



۲  
در بیان صادق ملاحیب

اول



بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مرکزی

۱  
در بیان صادق ملاحیب

ص ۱

کتاب در بیان صادق ملاحیب	شماره ثبت کتاب
مؤلف	۸۵۷۴۳
موضوع	۱۳۳۱
شماره قفسه ۹۵۰۹	

خطی - فهرست شده  
۹۵۰۹

۲  
در بیان صادق ملاحیب

اول



بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مرکزی

۱  
در بیان صادق ملاحیب

ص ۱

۹۳۰۶

کتابخانه مجلس شورای ملی	شماره ثبت کتاب
کتاب در بیان صادق ملاحیب	۸۵۷۴۳
مؤلف	۱۳۳۱
موضوع	
شماره قفسه ۹۵۰۹	

خطی - فهرست شده  
۹۵۰۹



بجای دل برود و عیشم یار را  
بوسه بمانی کیم بر باد زلفش دارد  
تا سویست نگی دارد و جودی با من  
دوست میدارم بر خیم من خای خار را  
گر بشت بودی ز من بپسندیدم بک  
برامدی و انکم ان بند؟ ستار را  
تا نگارم برود و دیار باشت مید  
سجده کجا خوش گدوم مرده و دیار را  
سنان نام که صد من بهر کین خرم  
چون بخاطر ادم ان نکس خار را  
یک کسی ما باره قربان بازو زنگم  
تا نگارم روی سب نهاده او ستار را  
بکدی صبری نمودم بر سده کوی نگار  
زان سبب من دوست دارم ادم بهار  
بر سر کوی نگارم بین زینم از آنکه  
سوی دایان قریز و روح خار را  
کس و کار یارین بسیار خیم میدهند  
هر قدر سینه در خود من زینم خار را  
از زمین تا سنان کیم و عمر بی پشت  
بیا که کشته ان زلفین منک خار را  
بگذرانند و کفار بران بچم  
چو کجک؟ و بچه ای سارا

بهره

خطی - فهرست شده  
۹۵۰۹

بهره فرسخ بار سینه بازار سرخ  
سرمه در که تا بوشه زخم من خار را  
شکل روی ای جیبان کوی من عالم  
سنان نام که در من بکشد یک خار را  
نخچه چو به خود سازد بار از بهر غم  
عاش خود بکشد بر ادم نگار را  
بر کشته است صحت چارای با من  
ادخا چه گفت بیزد فارماید خار را  
کجین من یار من رود در سوی عشق  
گریه با چشمه دگرینه بهر سرود خار را  
چون سناخ بلون شود بر کسنگ نمی در  
کرد بخت سرد هم من نامی خار را  
آهم کتب رود بر سینه بیدری من  
بر لب بلان ان اخمه کتب خار را  
چو صدی در حق خانه و یک انداز باقی  
خون خرمه یارم کشید کشته خار را  
شاه بیدار بیت جانم چه تم بکشد  
ز بدست ابروی سازد سبب خار را  
با کوشم قوری کرد و دل در خیم عالم  
وزخ قور قوری بکشد؟ بر خار را  
تا که امار وار کرده کاغذش کجا  
لیس دوا لیس کیم هر کجک؟ خار را

باز سرخ است  
ارجمت سنان نام  
عاش

سوخ بلون من  
چو سناخ کس

بر او در عالم او ابر بخت شود  
یک کجای گنگ ان نکس بیار را  
نشد جانم مرده اندر نه بکشد دل  
کسی او سینه افزان؟ خار را  
بیت من گنگ خوی سوی بار را  
سلی ای او بیکره سگای بار را  
بش بایتم تا بل بر سبزی زنده  
جل وزغ نامی بیم ان سینه خار را  
صادق تدرج با این همه بصدای  
باز بر زود عائن است ان بک خار را  
هدای عمر دم چار باغ خار را  
کروان سینه لاله را بختبار  
نه خیب کذا جانب حضرت است  
بیر بریم با اول صلی ای خار را  
من ان قد بترین ان پر فرخ  
نختم نظرتی کاکار را  
جل و جاسای تو کتب من بکشد  
رود کار و دشان کیت و بار را  
بای هر سرور ای ان بپسند  
باز بار بر پیش کیم خار را

سلی بی نامی است

چار باغ خار را  
صفت است در معیان

کاکار کجک بفرخ

خطی -

بهره زنگ در خان و خیره باران  
بر این دم باری دوست بیار را  
زین بنیواد دم گلخان رستار  
بچو ام بر سر چه باران زخم خار را  
بر مثل حضرت دادود لاله کیم  
باین چشم منی قربانی لاله را  
بش زلف کلام جاست سرباز  
نظر حضرت چه بر لب زنده خار را  
ز سحر ابرو و با فرجه اش ان ماه  
بهم رده است به بخت کرسی خار را  
کمان یار جان سرتند در سر من  
که مردان کیم سرتند جودا را  
کمان غیب و در چشم جاداده  
بزار کونه عجب زای صبر را  
انان روز کیم بیدم منک وان نش  
بچو ام بچ کیم ای حام شرار را  
بزار جان به خدا مردان مسنا  
کد بکش قهر خود لاله جفرا را  
سنان شی که کفار در و بچو ام  
بسوی دیده من سینه اده خار را  
دم منی نه ان بر من کیم  
اگر جوش بریم مثل منی خار را

جفا کجک است در جوش  
صفتان کد بر من کس  
دنه

حام شرار از حام ای  
صفتان است  
سنان سرتند

خدا بهتر از انسان زنی قفسه  
 کم یک نظری آن خدا زیاده  
 بخار جان بدین یک نظر زنده  
 جان چه فهم کند لاله را  
 ارمان جان که چو نام که حرف زده  
 زنده بیوی محرم ای حور زده  
 بافضل فرود سرورستان  
 به رستان بیماری دمر تو بلده  
 بسوی عالم عشق ترس نیستیم  
 بگش من به ناله داروار که از راه  
 به موی نه است بدان کی نام  
 بهت من به به زلف طبر سارده  
 زانیده بهت زلف ما کنن چه رنج  
 ارمان روزی که بسته شده حورده  
 نفس کشیده که چه بخار من نیست  
 فرزند کنده ارمان حق کمر اسار  
 بهشتیان به بسته چه من قدره  
 های قدره تر خاندان کرد طوطی  
 ت دانی ز بخت جدی غم  
 چه کرد که زینش کند ولده  
 لب بخار چه از ده شکر زین  
 بهم نایه به لیم ای سینه زده

سر در بهت و غم  
 آن شکر زده که گشت

یک کار

یک کار بنامه ترس خسته به دوش  
 دهم خرقه نجیب و طره سارا را  
 تا در دورد و زلفان زلفت بیست  
 جاست با و چه بودم حورده  
 کتاب صفتی من زخوره گرفت  
 کتاب صفتی دامن و عدل دارد  
 کار با که من آن دینی غم سوزان  
 هزار مدح سران کم بجای ما  
 نمی خستیم سیه روح ادبی باشد  
 کبار وقت نموده است چه سوزان  
 مرست دبری که با نیکوتر صبر  
 زین صفت زنده ریفت در لاله را  
 برده پای کارم که واقف از جان  
 ارمان موزه بروم آن سوزان  
 ده با بری جان زین جان من غم  
 که به گناه گشته صفتان مستدر  
 بر زلف من کم است که کنم امروزه  
 چه که دعه و دل کرده از خود زده  
 سکران بنی بختی بهتر خسته  
 گشته دل هیران شیرین شده  
 اندامت بهت صفتی بود اندام  
 بر خوارم آن بچم سارا

کار صادق حاج چنان است

با سماع ز کیم این بود بار

برمان یاره زلف قدری زین کند  
 دل من دیکه کرده بر میان کند  
 دوش بجز چشم که بر خندان کند  
 آنجان کرد که دهم تب طغان کند  
 آنچه چشم است تمام که بر باری خود  
 که شقای هم درده چه طغان کند  
 زدم این سخن لایفه شبان سپری  
 رده ایم هم به رهنه در میان کند  
 آب آردی زانی تن خورشید  
 آنچه است بر چشمه حیران کند  
 یک نظر برده پیش عالی قدر ازده  
 خاصه آن دم که مست به خندان کند  
 یارس یک نظری جان حیران  
 طره مهر حیران زلف آن کند  
 با جی دلبرن باشانده خاتره شری  
 به در حشره کند روزی لاله کند  
 تا سرین یافت سوز خیز خربت  
 لوح و قلم را سوی طرف نگاه کند

دیکه ای است که برده کج شده  
 کردیم در پیش رخ زان کند

استه کرکه

استه کرکه کینه من جان او نیست  
 بر من ای که دیگر وصف صفتی کند  
 خونی بسکرم آن بود سری جان  
 زین جان لاله از کف جان کند  
 صد که در باغ تر خورشید افغان ازده  
 هر زمان با سر زلف او لاله کند  
 صادق حاج چه بود که می نمود  
 حیانه که بزرگ سیمان کند  
 قهقه کرده در سبب حده ازده  
 تو خیم و صد تک به ایا ایران زده  
 سراج بر روی بر روی سر لایتم  
 جای داده است براد چه بچو سیمان  
 دل سخت بر جمل با بر باستان  
 حورده سوز که می کند سیمان  
 افر بری ز یک به سوز کوز سیم  
 پس که با یک سیرب ایچی ازده  
 کیر من یک جان دارد که با لاله  
 با که در کوزه سوز سیمان زده  
 جرم شیر از حشرت این مس شود  
 کرده بر سوز آن لب کیم سیمان

از غم بجز مردم چشم به بر ط  
بچو ام زده کان می گنیم قین را  
روی دالان تم وقتی سیرم خیم  
یک کی با دارش کند دالان را  
یک لب در کیمیم کیم  
بجز و بجز کیم یک تنان را  
صد آفرودم روه بهر است تم  
کون ای دارم کند بسان را  
بار من جن کون گنم بزم  
شاکرد خا سرب در شانه را

صداق حاجت گیر خوار خور  
گرفه ای بر شکر گذار دالان

اگر بادوی زلف خورای کما  
نیم زلف ز کرد بر زلف کما  
سردوب ای شمع من کما  
ز بوزنه کل آتای خور کما  
نم خود باه باج که کما  
سوی من زده باز باه کما  
خو کما ز به کما  
بست تا کما

صبر نشین

خطی

صبر کشید خون به درد من  
اگر که ابروی تو دراد سر حکا  
نه بار که بستت بچشم  
بوی او بر من کما  
هین که زده کند آن شک خور  
کرد که در دل مرا حتی بر زلف کما  
به چه بدترین دست خور کند  
چه دیده ام بر بندت کما  
سری آن بجز رنگ زده خور  
با هر که زده دست کما  
هی که کند ای بت ام خور  
بخواه چه کار من سر ای کما  
تا چ بجز جابای کلام است  
من حسیح مادم مر کما  
ضیضا ام تا بر بجز اینم رده  
تیر دان من دار در کما  
رقب آه در تن من کما  
بسرکات نشانه خور  
سری این بر من بر دم زین  
اگر که کرم ای کون خور  
اگر که کرم ای کون خور

کله کله  
چراست که کون  
بر کون نه کما  
ب او خور است

نار دانی  
نار دانی

صداق حاجت گیرم کونم  
اگر کوش زلف بجز ای کما  
برای خاک روه روه خانه خور  
زلف در بستی نشین خور  
بزرگ زلف بجز ان بر کرم  
راکت من زده تا تر خور  
دل بجز با این خور  
تو خانت بوم بجز خور  
بان بجز با کتم به خور  
زین رسیده با نه روم خور  
کسیک عاشق دبه بل شد جان  
کما با نه است بجز خور  
رقب روی بار زده شتاب خور  
بجز کار کتم مادم این خور

زین بر بزم کجا بست  
باید خایه تراچ کما

بجز هم چه رسد بهرین به  
ازان دانه بجز همه ارج  
باید

خطی

باید رفت قاری کوز مرا کما  
رسیده ام به شانه ابرو  
رقب بجز دهن ده کما  
بجز هم مرا به بجز کما  
این زلف و این نسبت با نه  
بجز این پس من این پس کما  
آخایه تر کما است اودا کما  
برده ای عاشق زده کما  
سری دهر من آه شرف کما  
ز کون نه ده دسته کما  
خایه بجز بجز شانه کما  
که هیچ آتام بجز کما  
برش من سرین کما  
بدی هم بگذرند کما  
جارد بسکن هم کما  
از این بندم بند کما  
دین هم تر خون دیده کما  
بزار مرتبه بهتر بود ز رخس کما  
آه خنک کما  
باز در دل منی است کما  
بجای ای سبل زده کما  
بزار مرتبه بهتر بود ز رخس کما

دالو بجز کما

در کوش آرام بدی گشتی عاشق خضر موم از فضل ای کا بود

صادق ملاحب بس که چاهه است

سایه است سر کاسه ای زان

دل مجاهد زینم در جاب  
چو دزد زینم در جاب  
تا عیب هم وضع دهد حرکت  
شیرین است به هم نکاسین خوا  
کجا نسیم بار مرغ من شخصیت  
که سایه مرفی اوروی دارد  
بجز روی ملک صبر در کاست  
با درید با سرفات و لرا  
مدرک در حق و نظره زان  
سودت دنیا به با پسر گاشی  
نزدیک خستلی از دران  
زلب و زده غلام و سرور  
کانه کینه زده جهان  
رقب صبر زار کسیران  
کون ادبم کرا در ادا صفت

هر دو سر کسک  
اورن سر کسک  
اورن سر کسک

کلمه کنسی بت این سخن دان  
ادام حال بار در سرین سربالا  
موزد پای چو یار آسایه بند  
مرا رنگ بد پرسد دانه خوا  
کجا رس کی بت از برین صبر  
تمام بخورند ز حال ، حوا  
به بت این بجزی دلگه کیم  
چه دست هرگز دست خود جلا  
کف زده ز غانی کربا برید  
مادره خسر براد مکنه جور خوا  
کجا رس که میخواد دم صبر کیم  
برای اب دعوی میخند زنده

صادق ملاحب کز عشق آواید

برده بت کسیر زهره کون

بدان دلدگر کون رفس ای رید  
خوش ختام سیند و ارم آن  
بارین بیج مالد شب خیر کیم  
دور خنده میده کسرت بر پاره  
تاق کور که اناری پاره ماه  
از ترحیف بت ای زبان سر کسک

عشق این زود؟ موم سر کسک  
بس که پنهان گردان بت زلف بچون را  
اربعه ان ازین من سرودم آوخته  
کوتیخم نیکه نیکه ز خضر رود  
تازه تازه تازه ز در آره ساد جان  
یک نظر کسیرم به هم حسن ان حواره  
ان قدره بت ایام از سر جوب زود  
ببار ببار ببار ببار ببار  
باز عشق ان چو بر ای بد اندر  
کوتیخم کردد سوته برادر ان ببار  
یک سر سوزن کا از خستل یارین  
با کسک سازد دل هرین و مواررد  
سینه زخم صید این سوی جان  
تا بچه بان سازد ناد کج کاررد  
خاطر این دوی صافت ارگاسینا  
بدل من ی نهد صدف نامواررد  
قدقه ای ان بچه چار و زده آرده  
سات و حیران مکنه کینه جوررد  
زلف کور لقی بد کجده چشم سیدی  
عجم روادرد چون خواب هر سیدرد  
یار به از این از کون سینه کون  
از تو کس میخود صدف کج سر لاررد  
در عشق

بوست من زین بانه کج بت کیم  
روی کج بینه عشق رودم ماررد

صادق ملاحب ان بجز سارا جودم

حوا به از چ صحن کینه زانرد

سوی بت زار کسک دلبر  
سکت لادون زار کسک چرخا  
کجا از بر ، ایجان بکورد  
کجا از زنده سزدهم خاطر  
چو من زده ایام زده سکت  
سکت بر کسرت به بت شرا  
اگر کجا رس جایی مکنه  
دافان پای کجا سورا  
یکه سرت بتان کجا رس  
کوره بر بجز دل سورا

ای بجز جانی با کجا بر با قربا

دپا در بر ، خاطر سورا

رب طره ایام محال بت  
آقاست اکرال زنده شرا

خطی

خطی

دستان بخت به خاند خوش  
 دست خورشید کنگ را یکوم بر چو خورشید  
 این در خانه گویم نزد چون دوست  
 غنچه گل کن در دوت ای پسر  
 این سرم را بکشد چو بزنه خورشید  
 آنم در دیار عشق خورشید  
 بخت با یک سر زدم نه در دستان خورشید  
 ای که داری جای در جان پای در دل  
 راه بخت داری است و با یک سر زده  
 رد فلان تا آستان کوی پسر  
 دست و دامن؟ بعد بر گل از آن بخت

نودی

نودی در دود طهرات ارمانها  
 یک سبک است باره از یک سبک  
 دود که یازم دارد بخت سینه  
 کسب ان بجز اندر نظر عشق  
 از دود ابراز نثر ای ای سرس بر سر  
 هر شب که با ای بیم که خورشید  
 آنزه کاف و دود زن دود خورشید  
 حدار؟ اگر جان سازد چه دل  
 سر سرای سر زلفش این هم با کس  
 آفتاب از من مانده کل و دست  
 آن مرز نام نه نیست زان سر

بگوش  
 نرط بهت درگاه چنان

صادق حاجب سردار اربک  
 از بنتر لاله در او خند سنانها

دست من زلف بر حاجب  
 ای که این من شده بجز بر حاجب  
 جفته سیرغ بر بنده مرا غیب  
 دعل پیش ز بی ان نه غیب  
 جلاب غیب سینه زده او غیب  
 باضه برادر بر جان نه غیب  
 ز غرقای که عا در غیب  
 ز دست او جز دم که غیب  
 کرد نادر می چرب غیب

که چو دست در چنان  
 برادر چو دست در چنان  
 که صفت

کوهی

کوهی خنجر بر پیشانی  
 از کشتن شاد سر کشتن

حاضر غلب ترده هم در ان تر  
 بر کس نمره دار دای بی کیش  
 برده ای ان سرین جاب دلم بجا  
 او آیین که دست چو در کیم  
 بردت که مار دو دست زده زدی  
 کافر جهانم در صخره  
 اوصاف درس دیش تم در خرد  
 آینه ه ام ان لب لی کیم باردا  
 سرانجام زنجیر که تب بچو کیم

بسخنی در بر درین نه سخنی  
 کزانی چنان که صفت  
 زاده است که صفت  
 صفت در صفت  
 صفت در صفت

سین خیزد بر سر آماج کبریا  
ز غرزه ز کیده از پشت کولاب  
این صادق رجب بیکه رای آج  
بست کن باد پیش ازده تو آب

دل مجاهد برار خوش از طای یاب  
بان بجز هم بی تا رود رخسار  
خیال کنی چنان ز کس تر بار  
بجز ده است کسیر برادر هر تر بار  
ادم مجاهدات نصاب رنجوار  
چون بجز جان در سحر سحر صاب  
ادم که گوشه دیر مانده بی  
بدر کار بر پیش زاده است صاب  
عقلی بر کس از شراب سر نه  
مرا چه چشم ترانه رود نموده  
نتر که بر باد آن بجز ماه سحر  
مرا غمزه ای اندر چه قامت آراب  
دل من در دل روی زمین چو نشسته  
به پس کز سر خورده ز رخ فرسوده  
بر سبزه که با من بجز در دست  
من نه و بر کز سب آلاب

دم

دم چه حیدر اگر کوه کمان سجد  
فاخر زلفی باشد کتاب سرقا  
کوی دست دوم من بدون فرام  
مزار کز خار نه دو کوه جوب  
غصه برستم این روز نه صمیم

صادق طارح را بر سره دای

روح خرمه کرم و دین  
با سران بجز نه یک و جب  
خار دلدار بر جوب غیب  
بیش جن نبال رجب  
باج به به باج به به باج به  
جان غیب و جان غیب جان  
س که این بری باد صمیم  
دای را حال جان غیب  
کصفه را بار کفایت زرع کن  
زرع نه شمع کیم و جب  
سکه یار کز سره سران است  
دار غیر موشکیه ای غیب  
ان ام داب کین دله ای  
بج کشیده کس دیگر ام داب

کاش عداوت رقیب براد  
چاه دسته که بود بر لب  
هر آن کا عداوت برین  
یک بر ده ای کش درن غیب  
خورد و آشکل سرین یافته  
کاله دارا کشیده از غیب  
من بر ختم در خانه پیش

عزّه صادق طارح

چنان تفریح در روز در براد جوب  
که دوستان بهر همه می خند جوب  
کار من ز خوش گرفت در داد  
نقابت از کف خورده که مهر غیب  
سرور خاطر من در زمانه آن باش  
زینش با که رنگان در سب  
رفیقیت دانه با هر سرخ بیدانه  
بشت دلم من روی جوی سرج  
ز سر جوب کبریت دار میرود  
به نین من سرانست که غیب  
شای رحمت یارم بیدانم گفت  
مگر که بعد در نغمه کیم بر سنجیب

مزارع

مزارع راه از او دم شوم من دور  
قدر تو را ام کیم نیم غریب  
بزارغ رضایم برم امام داده  
کده گوش در دمان مروت غریب  
کمی که چو به در سران یارم ده  
حال آنجسته در غن براد جوب

بج لبس و لغز مطلق صادق

کوزبسته و نقدی بر سوادین

لب این بجز چه کسیر سخن دین است  
دینش که دعات است که برین است  
کفر ان بجز اراده من نیست  
کینه است در او روز درین است  
دقی التوح ز کما میرود در نسیخ  
غایه اش خط بر ارا او چه صی است  
بر کوشم که از غن دای عقل ما  
مثل او مثل گوش خور این است  
خوش حال دل آنس که سر بر زار  
برده دامن در لفظ او دست است  
تت یارم از دست طلع است  
صدقت او بر حدت هم سر است



گنجینه است که که به نام این  
 آنکه صد لوح جان در باو است  
 عشق گوید که این نان خزان است  
 میان گفت که درون ز کس است  
 کاشک این دست من برفت بر  
 بهین عفر که این دست روی است  
 آن در چمن بر زلف کلام است  
 که بخواهد که هر تو دل من است  
 من در کجا که کلان کنم در عام  
 آنکه در کون افغان است من کس است  
 بر که چو ابروی تو را به گفت  
 کافیه است در دست چو با بر است  
 که بچشم همه عالم بر تو خواجه نصیر  
 حکم که نهد زلف اول در روی است  
 سگ از کوه که من کنم بهر کجا  
 ز عشق خبی به از دست در است  
 تیغ ابروی تو که شیر به زلف کون  
 عشق سر که به کردن در است  
 بر که به صاحب دین کفر و فتنه  
 از دست نه بهت کس که حایه است

صادق

صادق حاج شیخ نجف کلبه  
 حاج سید کبابی شیرازی است

ما که تم یار ما احوال من سکونت  
 غایب گفتیم که من سکول هم سکونت  
 اب جیستم بیک آغوش تو را  
 آنکه آن حال که تران شرح چو است  
 سزا دلدار باغ تو من چو است  
 ما تر بودی دیگران در روز من است  
 سر که گوید رخ عشق روی آن تر است  
 یا خراب است یا کوفته است یا کاک است  
 برادر شیر را هم این روزا خوشتر است  
 با جدوی او هنوز من با هر دو است  
 افتنا به نیست اما زلف مشکبورا  
 آنکه زلف تو از هر طرف هم است  
 ما که تم زلف تو از هر طرف هم است  
 این چنان ابدی که کوی زلف چو است  
 یار من غنچه است و ثوب دهر من  
 هر عاشق غنچه او شیرین است  
 یار من این روزا غنچه شاد است  
 باز در سیار صد بهر صفت است

بعد دصف ان سرین زلف این  
 کس که به جز زلف کباب بهر کس است  
 زین شیر بان در بیان هم در است  
 تا سرین کباب و دلدار کس است

صادق حاج ارجو ایان افروز  
 یکدیگر اگر این حالت به دست

بست در زلف گفت که در بر بر من دل نیست  
 بعد تو تمام که چو هر  
 اگر در وقت بر ای کس است  
 چه از سر است که کس است  
 کجا هر تو دارد زده سر  
 از آن است که دیم کس است  
 بدم ابرو را دام چشم  
 بهر بنده که هر کس است  
 خاتم بر سه فدق در است  
 چه بر من زلف کس است  
 خود سر من ان زبان است  
 بر شفته من او کس است

حاج شیخ نجف کلبه  
 حاج سید کبابی شیرازی است

بهر تو دوش من  
 زلف تو به کس است  
 میم کون بر تو کس  
 آینه من من کس است  
 رقیب ای سر است او کس  
 کجا در ابد است کس است  
 کجا دسه قدر من سر  
 کون من کس است کس است  
 من از دین سمانه که تم  
 از از روی که دهم روز کس است

صادق حاج رود افنده  
 دارد بازی آقا کس است

او چاره سالام جاور روز ما کس  
 از بعد سر خط چه در کس است  
 هم چه خوب که ام از من کس  
 بیرون است که کس است  
 بر سه دهن که از من کس  
 آفتاب اسان به پیش ام کس است  
 ابد کون ماه من پیش او کس  
 در دست بهتر شتر کس است

صادق

بیدار که ترک اوصاف آوردی است  
که اوصاف قامت در خندان است  
ز بنیاد و فرمایم یکدیگر  
دل بر یکدیگر اویش از بندن است  
بیکتر از این بندن کلام  
است ترند کلامی است  
دقت تا سر حدس این ندارد  
خفا بهتر از هر چه است

صادق مدح بقیه همه است

مستزاد کاندان بجز او هر چه است

انچه زودیم خوب ز بخره دارد است  
تست یک باج در جیب بی است  
بکی که گویم بر هزار تو کردم  
از زنی برود لگن جا ر است  
کتاب رو که گویم که باج بی است  
تقدت ابدی بی که بود است  
زود که گویم ز جرم دل خود  
همش توی بی چنان در است  
دقت سرین بار در هر سرین است  
زود بخران سرین را دارد است

جسته زنی

جسته زنی نبر پیش لب بار  
جسته زنی به چیزه است  
دبرین را کینتر یکس ده است  
یکه به سر تر که آورد است  
کتب مدح من یک بی چه  
هر صفت او به همه کجا به است

صادق مدح بقیه کمتر است

دبر اوله کار است که است

سر کند و تمام ارواح بچام است  
به که که قسم بر نهم مکن است  
با تشریح بر دم ناله را هیچک  
صدار ناله زانکه سر کرده است  
تا تم نماند و حسن زین دنیا  
که گفته اند که داغ دیدن است  
آه است دنیا دهنده از جن  
خدا که است که بازم دم خود است  
بسراد صفت این بچه دید که با من  
که درود خانه را این زود و چون است  
رسد اگر بگفت امر این بود که  
بر آنکه چنه که که این است

جسته زنی  
جسته زنی  
جسته زنی  
جسته زنی

بکار حق چون بر نه به صادق

مرسد تو که که بود و چون است

برو بر هر کفنه این از آن چه است  
زود که بنده بار به از بود بر است  
خار چیزی بچیزم بچو  
آه که امر رفت تو مانند چه است  
زین تر سب و بیم کن چه است  
چون سرود که سر خود بود چه است  
قادیان کفنه بماند از آن دهان  
بهر سینه دانه که کور است  
بسیکه زود از تر گاه دانی در کم  
خوشتند هم از کفنه این باغ است  
شرم و کرم بی اگر آن سر کرد  
خفا خوش است بر جابج بچیزم  
ان سینه کفنه تر از هر چه بر است  
خبر هر کس که گویم خوب است  
این به خوب است از خوش است  
یکه آن که صادق به بچیزم  
کفنه در هر امر که اب و چون است

رهنم

مهر خ از صفت چکه فدیله به است

تستیم در کسر فعل رفت در است

آه حسن دبرین بخر که به دلف  
فایم امثال که هر کس که بر دلف است  
بسی که هر که بر دلف است  
یکه صد اخذ بر ایم که کینتر بر است  
خفا بامبار کشته صحت یادم از دلف  
بچیز صمد صمد از جبر خنتر است  
سیر در اینست بسعد و در دلف  
آه بار به دبرین دین دلف است  
ان در حق است اگر سرین دلف  
قد آگاه داده دبر اوله است  
اب صمد از کینتر که با دلف  
آقا است تا خود نماند بخت در است  
این بسیار معنی بخر که به دلف  
چون او در دلف صمد تمام کاف است

آه حق جان چنان تر سب به است

صادق مدح بقیه نین او را است

جسته زنی  
جسته زنی  
جسته زنی  
جسته زنی

۳۲  
 عطر است یارم در دوزخ عذابت  
 مرده بودم در آرزوی بارید  
 خلعی که کبیرت کسرتن خراب است  
 در دل کبیره همرازه خرد خرد است  
 در میان محبت همه بردان کسرت  
 در کسرت عشق کبیرت بردن پند است  
 بوسه بر لب بیشتر با محبت  
 زانو ماری در بازار جن زینت است  
 یار کسرت کن کبیرت جگر کسرت کن  
 صد آه بی یکتا بزهر کبیرت  
 صدق در جبهه عدالت در جبهه محبت  
 کبیرت سینه خوشتر از جن کبیرت  
 روز از روز

۳۰  
 روز از روز که از دهن جانب محبت  
 برد وقت به دستان نوح محبت  
 پانصد گفت دارم قدم کثرت  
 در روز دستان بجز کز آنست زینت  
 بیدار باشم بگو عاشق در  
 تا خوشتر بهر وجه کسرت  
 تا کوه نیست کسرت کبیرت  
 علف دعه بهج در کبیرت  
 تا تم از یاد به که قدم بریزد است  
 و هر که در بهج در جبهه محبت  
 زینت که در لطف ظاهر بر کسرت

۳۶  
 کسرت کسرت محبت کسرت  
 کسرت کسرت محبت کسرت  
 انوار است که کسرت محبت  
 همه آنکه محبت کسرت محبت  
 تمام محبت محبت محبت  
 همه که محبت محبت محبت  
 آرزو محبت محبت محبت  
 چنان است محبت محبت محبت  
 همه که محبت محبت محبت  
 کسرت محبت محبت محبت  
 آرزو محبت محبت محبت

۳۷  
 کسرت کسرت محبت کسرت  
 کسرت کسرت محبت کسرت  
 انوار است که کسرت محبت  
 همه آنکه محبت کسرت محبت  
 تمام محبت محبت محبت  
 همه که محبت محبت محبت  
 آرزو محبت محبت محبت  
 چنان است محبت محبت محبت  
 همه که محبت محبت محبت  
 کسرت محبت محبت محبت  
 آرزو محبت محبت محبت

بجاست کز دل امیر در / صومال نام رسد ای رجب هست  
 آنگاه که نشد بر سر / قبه کا و درین بر سر هست  
 ارگت خویش بسند از ترسج ده / آبا بر نم ما لوده کوه هست  
 بر تهر بر خضر همدرد کنده / جنم ترا بشه ابد و رجب هست  
 با بر ابا برم که رجب است / که خرد در خلافتش رجب هست  
 با چه دره ای رسد ان بند و بر / که رسد ما دست رجب هست  
 ان شب که که خدایه و بر / ان ترا بشه کبر رجب هست  
 پروردگهی دین بر کوه کوه / با چه به دل ای رجب هست

صداق صانع صانع است

در بدو برین صداق رجب است

داده ام دل بر تیره کنده / آنگاه دست اندر کنده  
 کفوره

کوهه یار ما نزل ده ددیام / با ناله دین فر دین او هست  
 آنگاه میرند اندن بر کوه / بر این صومال دلم کده اندن او هست  
 در قیامت کوراه سوزنده بر آرزیه / با ناله دین کوه دین او هست  
 کوه را در دار و داره بر کوه / اول دین حسن بر این او هست  
 در چهار دیراهه و نایزه خورستان / خجسته زان دین او هست  
 کوه را خوش با نام خجسته در / که هر هست دین من این او هست

صداق رجب کرب او بعد شد

در سه بر صومال این او هست

حال این کوه ارند چه او هست / جان من خدم کوه هست  
 به کوه بر چه بر چه بر چه / جان کم که صومال رجب هست  
 و صومال در کوه است با ناله / دین او کوه رجب هست

خوار کنده خود و کشته دین / بند بر تیره بر تیره او هست  
 کار کوه که خدایه سوره کجسته / بار کردن رجب کوه او هست  
 دلم بخود که کم ای رجب بر / آنگاه دست رجب او هست  
 برین دین ان خدایه بر / که چش او بر رجب او هست  
 روزه و کوه بر صومال رجب / بر رجب او بر رجب او هست  
 آنگاه ان کوه رجب او / کوه دست دلم رجب او هست  
 به سوره او بر تیره او / چه ان کوه بر تیره او هست  
 جمع حق صومال رجب او / با چه صومال رجب او هست  
 دلم بخود صومال رجب او / با ناله کوه رجب او هست

صداق رجب رجب او دارد

آنگاه دین کوه رجب او

رجب او

زیر کوه سراج کن او هست / کوه رجب او رجب او هست  
 فرکار آنگاه او دین او / چه در دین او رجب او هست  
 خجسته ایام او رجب او / با ناله او رجب او هست  
 با ناله او رجب او / با ناله او رجب او هست  
 صدای او دین او رجب او / کوه رجب او رجب او هست  
 رجب او کوه رجب او / کوه رجب او رجب او هست  
 بجز او رجب او رجب او / بجز او رجب او رجب او هست  
 صومال او رجب او رجب او / صومال او رجب او رجب او هست  
 زان او رجب او رجب او / زان او رجب او رجب او هست  
 به کوه او رجب او رجب او / به کوه او رجب او رجب او هست

۲۲  
 این که خونریز روی سب و ن فری  
 صدای لیت لیت آه این یکدست  
 صدق در جیب از نظر تو رود  
 ز غم آید بر رخسار تو کند است  
 بگوان سوزنی که نم براد هم هست  
 سینه از جدمم بر شرمم کم است  
 مثال این بر شترینه و این سگین  
 فدای این شجاعت شرم که اومم است  
 آدم افزین این خیالی بر اینم  
 بر پیش این شترینه در غم هم است  
 سراج کن ز هم کف دو دوازده  
 سراج کن چو بر سنجاق و هم است  
 بر هر دو صدق در جیب  
 هفت هزاره ن فرج کونم است  
 ای شترادی بر است  
 بخوشی ان بر که زرد است  
 قاب کسک شد بر تر  
 بر کجا ان حال چن شرم است  
 در تسان

۲۳  
 قوی تسان یار من مایه است  
 ای ستر و دوش بر ز کت است  
 ان دگر ای که یار من است  
 علم نام این دگر است  
 روی را که چند نعت کمن  
 نیم یک نعت این چنان است  
 همه با؟ هفت سر پنم  
 که ز غم دست در نظر است  
 آرقم با یار چند بدد  
 جز را اتم تو شکست  
 کف بر یار رسیدم  
 بگذارم غم چن سر است  
 بشتر غم از یار  
 طاقم بشتر همه سر است  
 اینه ان رقیب کدو است  
 دست که حد بار هم است  
 کدو تانی جسیه تقصد  
 دل ای دم رسد غم است  
 روز شکست شد بهایم  
 بر که داشت خنده غم است  
 راه خند و غم سیمید  
 تا چه این دغ ز غم است

۲۴  
 دست کمتر با رسته  
 همه کسک اثر نه با بر است  
 بهار صدق در جیب  
 از او سینه جانم شرم است  
 سینه به ز حسن این هنر زده است  
 چه پیمه که بهتر زده ای کدو است  
 هزاره فرخ غم زده است  
 چو که میراد غم بهتر از غم است  
 هیچ حق خوانی بر دکان است  
 غم را بر شترینه است  
 بانی کت که ان نه بین دین خوان  
 سینه زده بهتر زده است  
 ز سره ای بر رخسار هم جفا  
 درسته کرم بر کانی چو زده است  
 چو شانی پیش این چو چو کاه است  
 چو در دست سر که کسکند است  
 آساید بی ز سینه بر سر  
 کسک بر دست زده است  
 دیر رس نام که کسک چو  
 بر که که بر سر همه غم است  
 در غم

۲۵  
 بد ز غم خناید ز غم زده  
 ادراک ادعا که چو زده است  
 اب حقایق تم ز غم خنک خرد  
 کدو که این اسم از غم است  
 آن چو از غم دور دور  
 آه سرد هم دهم دور است  
 با غم زده دل را سر جفا  
 آساید غم زده است  
 آساید غم زده است  
 در غم است باز دوش شرم چو است  
 دلم بخواد کس تم آهانی زده است  
 بخایه منم که انداخ سر است  
 مرا نه آه کعبه اب جبر زده است  
 هزاره غم خنک زده است  
 بدی سوز غم چو این چو زده است  
 خیالی کسکند زده است  
 چنان کف معانی چو زده است  
 که غم او با زده است  
 این غم زده است  
 این غم زده است  
 این غم زده است  
 این غم زده است

کون بر کان بهتر ز روی کدر  
 همه تا به غیر به زود سکن است  
 ادم کاتب عاشق حیات بهشت  
 نه حال، تا که ز سر راه با من است  
 چنان ابله کون است ماه من شبا  
 هفتد رسد بهتر ز ماه بدی است  
 بجز آنکه تو کوه مهر من کنده  
 تا در این کج کهنه کلاه است  
 به کله کدر کج تا جان نهد تم  
 به سر زده ای ان صبح که سپید است  
 به چه ؟ رشتند شد خیمه ای  
 چه میدادیت به ما هر دو در کله است  
 چه صغریه طعنان غیب صورت زده  
 آسرخ کن کشد کون این بهر چو است  
 ما نرند خدای کسر که مرد است  
 کنت بر چه جان چنان و سپید است  
 کنت کینه کسرا که روی خورم  
 ضرر اندر کرم، خنجر زده است  
 بتول دانت و همیم من از تو  
 که دیش ن باز خاد و الاغی است  
 ز حرف تو ار چه میانی کرد شد  
 چنان بجز بهره ای در چه می است

قورستان

قورستان بر چشم دین مست هاست  
 قورستان ان روح ان لب کبر است  
 چه بخند چه در ف اب شین  
 تا سفیران خدیجه من پیوست  
 روی بویج با من خورده سوخیم  
 بشو بهت یک سیم ان با من است  
 تو از غیر دهرال و بر من بریم  
 چنان بریم کجا کمال روح اهل است  
 هفتد هفتد یک رسم بر کار  
 باز بریم چاهر در کار زمین است  
 صادق مدد چه بجز رشت خند  
 به شتر در زنده کرده گلبر است

صادق مدد چه کله مدد سنجید

کله زلفت بر هر کس که پدید است

که آن بجز در کنت مدد است  
 بیغم مرده و پشاده و کله کله است  
 در شب بر چه کج کله بکیر بنیم  
 اب روی بر او تر است مدد است  
 هر چه چشم باز کنیم این زمانه  
 دل من پست پست و پست و پست

یازده قهر بین مدارد در باغ  
 کله بر کس که بهشت درشت سر است  
 غنچه بر مشت کله خد در شست  
 در زلف کس است که خند است  
 کینه سخن با کبیر زبان پاکتر  
 هیچ معلوم صاحب زکی این سخن است  
 که نامم دهنار کشت با بر چه ام  
 دهن به زبان داغ بران سخن است  
 دهنی را که دراد جواهر آری شند  
 خوشتر از بر زین زین کن است  
 غم نامم اگر حقه در دام نیست  
 حقه نامت تم زید به برین است  
 پند چه اکر بر سرین کت به  
 صد آ بر به است که در در کله است

صادق مدد چه داد، دل بر چه ؟

به مراد بر چه کرم، نام زدن است

ای من نام بر سرهانی کله است  
 کبر چه ان زلف به بر چه است  
 ما با به نامم که کج کله است  
 در دهن زلفه کوه کج کله است

قورستان

صورت ان بجز از کس که خولا روان  
 شتر خد شین، این بر من تر است  
 کله بر چه نزل بر هر روز  
 بریزد شتر جاست تا کله کله است  
 ان بجز کله کون بر تو مع سرد  
 اکثر در دل چنان کس که کله است  
 ازین به جای حق که بچن شتر  
 به کس کله بچن ز بر است  
 خاتم بر کله بچ ما نام ز کلم  
 هفتش و در آره، اصد در چه است  
 فرخار سران خانه قدرت کلام  
 کبر داب چه تو صورت چه در است  
 خاتم دل بریم ز کله کله است  
 بر سر م نوره چون نوره ز کله است  
 بی تا قدر اهل اراده شتر است  
 شتر نورد بر شتر ما ز کله است

صادق مدد چه خانه زلفه کون

از کون غنچه بر هر چه بر چه است

کس کس است ز شتر کله ز کله است  
 هفت و هفت که ز کله کله است

بگو سزای سزای تو حکم از غم تو  
 از با تو بار اول بگو زین است  
 بس که دل بر کشید است که این کجاست  
 هم چنان عجب نصیر این دل از کجاست  
 که گفتن پرس بر شکر خنده جان  
 بسین تو که در با چه نت است  
 قدره ایم شب درنده دل دل  
 آدم رفه بر یک بچه و دل است  
 ام کاف دسر بر همان برده  
 بهر چیک با ما حال در با است  
 آتم عاشر این بچه که شراعت  
 هر چه بچشم غول دگر در کجاست  
 آسین قدیم رخ و حیرت  
 آرانه که مرا هم بسند سلامت  
 صادق مدد چیک بچه جوئے قدر

حافظ سر بر او نیست چه است  
 آنکه سال بر بر نهاده است  
 هر که از تیره در راه است  
 سروایم بمانی نظرش است  
 هر که خط

هر که خط به غم دیده و صد بار گشت  
 خط به این خیزد بر شرف ظاهر است  
 آنکه رت بچه دل ز سر برده است  
 بسر لا ط لب ایم که روز گشت  
 غم هر که دل از کجاست  
 آن چنان حاضر در جواب بسند است  
 یک گزینست زین بر سر مریم است  
 رقابت کشید که دشمن است

عاقره داد دل خفستان از کل بار  
 بیشتران روز که درم جام کل چنت

هر دگر که غم پیش از آن چندی است  
 زود که بسند بار بر ابرام است  
 آهتر هر که کیم حور حور است  
 اینج هم خوب تم از هر است  
 خیر نصیرانم به زبانه بود  
 آهتر از رت در آن نصیر است  
 بنم کن رقیب در قوس سینه  
 چون سره کس کجاست  
 شش به دگر هم که این سرین به  
 حالت کجاست هر که است

پیش از غم نام ز یاد آید  
 آستان خد به شکر است  
 از پشته حسن صفت سوز است  
 لایق این شکر در سوز است  
 یک بزم سره خانه و بزم  
 بر از بسند که در خوشی خوش است  
 بر رفت از هر دست تو خرم تم  
 غن بر خط تو از روز محرم است  
 بچه و دل نیست بجز که سوز  
 نایه و آرا با نده و فر است  
 که هر که بجز قاتل نه شش  
 بر با شش او به از شش است  
 از سر است بت در کشته است  
 غم بر خط تو در نظم بر صدم است  
 چشم بخار خانی زانوی تنویر  
 چون کس روزگار دارم است  
 بر روز را قل بجز زین بسوز  
 یا خنده بسند عابد عشق است  
 دل سسایم به خویست که غم  
 از بهر آن حرف در همه کاف است  
 هر است که میام بانی ده میوه  
 چنان حب آتم است که زین خط است  
 هر کس

زلف با شکر خواب تو کجاست  
 کیم در دام گشت و غم ز غم است  
 ساجد به صدم که ز غم گشت  
 تم به آه موقه قره آه است  
 خوانم یک نظریه ابروی جانم  
 بس از آن که هم جو شکر است  
 زده بر سندان ترخ قفا کردم  
 گشت بناده در دست شکر است  
 یار ز مهر نه ان غول خان رحمت  
 بهر زمان غول خان چه قدر است

صادق مدد چیک بچه بسوز  
 شب روز در با تو به کجاست

غم غم زدم به دلم نیر است  
 آهتر تو از تراب دمان است  
 غم غم که چه هم مرانه تر است  
 نام گشت نام جازم ان است  
 سرین دست چه در دایه است  
 کسکه کوه ادم چه دلم است  
 وضع روز اول با نام در آه  
 دلم دیوانه زلفت است در کجاست

۶۲  
این خدای که کجاست کار دادار نیست  
که چشم آن بچو چشم بخر است  
یکت ابر دل نبرد در آسمان  
چو که هر چه دل بت بتران بخر است  
در راه پنهان خسر تیر بر سر  
تم حوزة بر ارفاق بخر است

صادق مدح بیداد ترسد

که بگردان حق جز از کبر است

آرام دهر ترین صفا است  
بتم قوت و در سر و صفا است  
ایم حال است که دل غم آرام کرد  
که بجز سر تران بت پر است  
تخت جنبه کند غم بر کار  
تا به ره بر در تبت است  
صفا است که دل در برین بند  
به ت در بران صفا زکات است

بیت گفتن در نظر خسر اورد است

زیر آن عین صاف چون عین صفا

مربع بل

مربع دل گوید که اندیشه ابرام رخ  
اسان کی که خدای خدای است  
صیغ بی نیست اما ب صفا برین  
چونکه ای صری خدای خدای است  
قادر اورد چون سر صفا بخر  
بسته آن سر صفا که درین است

ارکان ابد و اتر اتر تره بار

صادق مدح بیداد ترسد

آرام زمانه ز خیر است صفا است  
سر در راه بر کبر است صفا است  
عدس در هر عیب کبر دارد  
نشته بود اصد بند خدای است  
حال یار در راه هوش این چشم  
بتر است صفا است  
مید جان بهیم با این هم سال  
که آریش بهار در صفا است  
در آرزوی در کون تن صفا است  
با سیکه صفا است  
بزرگ که کبریم به این بخر  
کزاران صفا است

۶۳  
چو صفا کلام بتر سبب است  
بیزانل عشر کج و ده است  
آب بر سران نشت بنا کرده  
خدا که چه با پریم هم است  
ز غمزه کشته ابد در آن بخر  
بدر حق صفا بخر است

صادق مدح بیداد ترسد

بجز بیدار نگران بخر صفا است

ان دهر که تا کز چشم دهان است  
ادایم تا تران صفا است  
ان ابد در کان که بدها کشته  
اندر کار که دل درین صفا است  
ان تا تر که کز قیاس بخر  
بر کن بران صفا است  
چو کان اید صفا بخر  
مرکان اید صفا است

خود حسن قیام صفا است

بیار کبر است که صفا بخر است

نترت

۶۴  
بیشتر بزرگ چشم بخر  
بهر صفا صفا اید هر کز که در صفا  
دید در کلام ما دیدم بخر  
فغان به صفا کز چه صفا

دوقت طلاق با صفا باد

بجز صفا صفا بخر

یار دارم که دل ابرود در صفا  
باز صفا بخر صفا است  
فردا بگنم نه حال است  
کز تران صفا است  
کسیا بجان در نظر صفا  
که کز صفا بخر  
قه لایه از صفا بخر  
لایه صفا است  
بتر از صفا بخر  
بوسه صفا است  
بست در صفا بخر  
چون صفا بخر  
دلفق در صفا بخر  
باز صفا بخر



عادق هاجب دبراد سینه است <sup>۸۲</sup> کام اندازد هر چه باد از برود  
سوق کارون روشهرمانه  
و صوبان او مانده سکرمانه

برگ نه تم باغ برین زرد دان این یار سکر کرده ای بخرمانه  
شب هاروق تو از سر که بومم وقت است فاقه را که بقرمانه  
بهر کار هر جن سهرودان رخسار غمزاد چون لاله سکرمانه  
ابور کارنی است چه شیراز با برمانه هر چه بر سرمانه  
دل بچکف درجه هر شب بر باغ تا خنده بکوترا در جزا بر سرمانه  
هر چه بر سر را بر ایو هم در سیم زبانه سانی او بران کرمانه  
بآب کارون بسیار کاپور است بی است که کیویند بر سرمانه  
بنا که نیاید به بسیار برینم رقم که سکر و سکر است نه سکرمانه

با کیم

با کیم برینم نه در پیش دلا رام <sup>۸۳</sup> فخر که دل نخرمانه بخرمانه  
بای تو سار که نه سرد فرخام زبانه کف که هر چه در سحرمانه  
هر که که تو دایمت با بر خواجه در سر زبانه که دل نخرمانه سهرت بخرمانه  
هر چه حال تو صبح جان جان بر لب فراق تو صد غم صحرمانه  
دوست خدایم هر داره خدایم

اند نظر عادق تو سحر خدایم

اگر آن صفت پرست بخرمانه رود حسن به کن زلف بخرمانه  
یکشم آن چه با بر ستر خدایم بچون که بر پیش طیار بخرمانه  
حقاقت بر تو بر ستر که خدایم روی ستر بر ستر دهم بخرمانه  
رقیب تک چه در حرف زده در تیرا چه هست که گفتن تا سر بخرمانه  
دم هر که زنده بر سران زلف بخرمانه کس که بر سرانم شتر بخرمانه

سربان خدو فن در شک آدم خمر <sup>۸۴</sup> در بر سر دم آن قد باه بخرمانه  
ای رخ صبح در نازنده در کتب بر شرح ستر بر تو زلف بخرمانه  
دهر تو هم بجانه ضرب در کتب برت صبح عجب تا به بی بخرمانه  
بست و کتاینتم تا کفر جا داده کاش بازاره صد فرخ جلا بخرمانه  
بست نه بنده بار بکوتد مصر سخن از ویست مصری دین بخرمانه  
مشت باغات بهشت را بفر دهم بخرمانه اگر آن سخن مرا چار باغ با بخرمانه  
بروز بایم بود تو زده در کتب جان دلین خواد در دستش دهم بخرمانه  
باز من یک سرب مار در جوق خفا کرد و باغ دل از لاله هر بخرمانه  
دستان عاشق خورش اکو شرح جسم دهستان عاشق و امت و صد بخرمانه  
حضرت جاس بعد از ده دست سرب خواجه اردت بان زلف بخرمانه  
پیر صمدانم خط هم من از بایر که هر فقر بخرمانه با بخرمانه

با کیم

عاقبت ز جهان برادست ده <sup>۸۵</sup> کرد باغ زبانه باه بخرمانه  
عادق هاجب یک خان کوشد  
بیرانک به ده در بخرمانه  
کفتر اسامه چه در تو بر ستر بایم هر که دست کفتر بخرمانه  
تا کاکل اسامه و چشم دیدم خود دیدم که دگر بخرمانه  
آشم ستر ماه حال اسامه هر چه در بر ستر دهم بخرمانه  
از باغ سرین جشن ز بخرمانه اقبال اریسم زده دهم بخرمانه  
بر رویا که کینه است بره کلم اگر آن چه ان کن کفتر بخرمانه  
ان چه ماد خاکم دو کلمه بد جوی رضا خان از جاد بخرمانه  
این چه نهیست که یک یک بر بخرمانه از خیم ای بخرمانه دول بخرمانه  
ده دهمه بان بخرمانه بخرمانه پیش از آنکه که سردهه بخرمانه

ب دهان هم و قهر با غم کنی  
 رکت بسیار سر سبز و مهر سزای  
 بد هر که مرا بر آن پسر  
 خفت اول و با کف چهل بیام  
 بیدم بر سر هر که باید  
 بخت گشته بر هر باهر تلخ

عادق حاجب غائب بریت  
 گران روی از چار مهر

در که ان پسر گشته با زید  
 بفرین بد پناه عید عید  
 جان بسته افون در سه یاد پردن  
 زرس کون خوش بسیار در امید  
 لکوی بار چاق و صاف سر گند  
 بهتر بود زین از کل دم نید  
 قربان ان کس که بر بازار حلقان  
 جان قهر داد عشق چه چه رافیه  
 پیش که کف دیا چه دور هر اید  
 در راه کوی دست بسیار سر وید  
 خیال بسته ان کس که بختین دین  
 بنده هر جهان هر سیاه نید

پنج

ب پنج بیدوس ان بجز بر از دست  
 که داشت هر دم آت حاسیه  
 لیزین دلعت ان بر دانست  
 به پیش ان دل خسته به دست بید  
 میان گل کوبان کوزه عصف  
 سم است به نیک که است و عید صید  
 یک کوه دست هر زار دست اگر کند  
 کوه خندان بر عاف جاس عید  
 از بس نند بر کف تسانا زبا  
 پیر این صوری با جود درید  
 کار من ز کس ای ز کده جوی  
 دل تامل حاجت رخ فرید

عادق حاجب آرمین غمت

در با غمت بدی غیر در امید

یک دست من که اند دلف برین  
 کمانه خاله سیرم آرزو برین  
 مراد دست بنده دست دادن قهر  
 به دست هر که ان کورین باق سیر  
 اگر این دین طمانه بین است  
 تا ازین این کس را این بر سیر

دم بخواد قیب و قهر سماند قورک  
 یک ده کبر بود در کیم فان بید  
 به بر سر که باه بسیار جل جلاله  
 ز پی که اند سراجی نامه بیزاد  
 سادان سرین هر که بنده اوده  
 یک برف خیز ز کده دور فرزند بیزاد  
 یک ندهی کاسر کیم بود در بفر  
 که ان بجز هر اید بر ریشا بر سیر  
 جان در غمت خون ر قهر که بنام  
 به من بر اناب از دست در سیر  
 رقیب یار هر دت که ام بخت در زبان  
 به عین در عین از دست مراد  
 اگر کس سارم قور زور سازد  
 به از فرشته زشت است که در فرزند  
 همنه بر ز کیم زده خواجه عشق در کند  
 اگر فاق جان هر زور در عشق زین  
 دم بخواد بین رایح عشق قیب  
 چه اب هیزه ستر عشق از این  
 من هر کاری که کیم بد عشق ان  
 که کمر خود بچام اس با کس  
 گفته اند تا که خایه بچام  
 داده جوده در شب عشق از دست بر کس

از ان سیر

از ان سیر و ان بچم بر سیر  
 ز بیج نام و عاکم با هم بچ بیزاد  
 خار خایر آه که فرست کیم  
 بلا به نه جو را در ز دست بیزاد  
 اگر در اوار علم بنده بیج غمت  
 کوه که از ریشا بدست بیزاد  
 هزار تا بر شاهان بر سیر  
 ز بیج و قهر سماند این ان ان

عادق حاجب کاری کن در عود غمت  
 به عین در عین از دست مراد

هر زمان غمت بران بچ این دل برد  
 حال نادر تو در عشق در کلا بیزاد  
 به ارجل کس را به دارد صبح  
 بچ فر صالی به اهدا م شرد  
 یک بجز زبانه در دانه برد  
 یک بجز زبانه غصابت خرد  
 شاه شیره سرخ کیم دار کیم  
 ان جان که با شیره دار برد  
 قی دین برد دل پاک و قهر برش  
 ماند کیمه که اناه به مهر برد

سران در بر نیام که برآورد	درد آن و چندان آن غم و تا برسد
غایه آن چه بود اولش نثر	زنده از شعر که نثر بود
صدی که بر آید آن چه بعد کج مذ	بردش اصافت برادر صل بود
ایمن دوازده من سردوده بر آید	ادبها به بر رقص کند اید
جنت شاد جاده بود کز دالرتیب	از کز ده فیه در سرخ قاف بود
صاحب نغمه ساد را در پیش اید	با هدیه که میسند در سر حاضر بود
بیب جیز در سر ترانست بخورد	چون ارگون در آید نماند
انچه در تروده ارطه جاد حفر اید	غیر بهالی بر سر صد آن که بود
قرانم بود بر نثر از نثر	توت قوه صدر تم جاب بود
نغمه خال نیک نغمه برست	از کز در کت اد جاد نغمه بود
ایمن در کار دهنده گنیم بر نثر	اندر نثر هم زده بر نثر بود

رودخ

دوده تر ز بر هفتخاست بهشت	بجا این چه چینه با بر بود
ذکر بر بصل ان در سرباز غاز	عین چیز تر بر من جاب بود
بهر که این چه زشت است نه سید	صفت چندین کب نبود با بر بود
هر که دایان در چه نیست ستم داند	عمر ادح هر از هر چه بر بود
رنک بسار هم نان فاکر دم سرباز	که قانه بر آن زلف سدس بود
انچه که باه ان هم جود اینتر	خضر خضر ار سینه صاحب بر سرباز
خار جبر در پیش و زلف چند	که خدم ارتق فر در دغ صر بود
عشق لب جو کم غامد اندر	بسیه بر کمره بر تم با شکر بود
سران تصلا ازم که کبیر مقصلا	زبان بازی به شست دایان نغمه بود
به جود تر خدم شربت کد اب	به دوست بر در حق کاه سهر بود
هر که حباب بر روی ز نثر کد	نغمه است ادویه بر نثر بود

هر روز ذکر بگویم چو خند	درد آن دور نکر بر تر شکر بود
بر یک نشسته نه در چه کار دگر	نکته در بستانت با حاکم بود

بسیار از این جمله ها در بعضی نسخه ها هست که در این نسخه حذف شده اند

خونریست انچه چون جارت داری	ان سرین رنگت چه چالایه
دم بخوار گدان چو در حان بجم	که در شتر و شرافت از اول بایه
یوه جوست خنده هم سراد حکم	که از دم رقیب در شرم بایه
برادر هزار گردد سال است سر حاکم	جانب هزرت ان جاب کلام بایه
اگر صدی که بیخ زو عیاج بجم	سایه جبهه او سر کست نام بایه
خوش حال که غایبم گیشان	سایه حوضه آه بیه قلم بایه
آنی سرین جاب دوصام خرم بایه	جانب تمام انده در بایه

خوشتر

خونریست بستم بهار او در دست	کج بخوار سر شاه جاد بایه
رقیب و ننده حرم با شاکت	بیست است که کندن از زبان چایه
ز عشق غایب انکدر وضع دگر	بکلمان بیه راه نغمه بایه
بر نهرین کرم اول توام کرد	فزون زاده ذکر دوره الم بایه
به عقیده بجا کبیر با آه	زهر حاکم که از بام سال بایه

صاف در حرج بیکتر مان مدبر  
زیر کار سرین جاب جاد بایه

بند تستان ما در هر فرنگ	بب سرخ کله انداز سرا جگند
ننه یار اکر جبهه سر دنج کند	بر هر چه دنگ یک کج اندر کند
دقت صواب باید ابرود کسر	بج تو تر کسر است در هر کند
از م بی غایب کجلی	یک شریکست صدار حشر صر کند

نامان وقت نماند که برده خایه  
 چه عجب کرد که سیر با هر کند  
 این درنده تر نام دل آید کبر  
 این هم رسد به آتش کند  
 بچه است با سر بخت ز آفتاب  
 و یک بچه بر بخت که غم کند  
 درک که در دم جان سر چه  
 به کفیر که در سر صبر کند  
 در بر خیزد خردم جادار گار  
 آرزوی با دگر دستا در کند  
 آسرد که رقیب با یک سر  
 گانز و آن تاب چند بر کند  
 رفته که گنج هر که بر سر  
 گاد است سیر اگر جان با کند

عادق مدد چه این که بر سر است

سیر بر در سه بار باغ در سر کند

بم نرسم چه بر سر نشیند

بند از خرابی دل کند  
بهدا که آن که در سر نشیند

بر در

بر در رکبت سا که چه  
 اگر بر آن منزل نشیند  
 بر قیبت با کس ایام در دل  
 بهند با غم در این دل نشیند  
 بدیاجت بر کس نیست  
 حال است دگر با هر نشیند  
 اگر چه خیزد سدا شد  
 بنی با تر هر چه بر نشیند  
 اگر با مازنه در بهار  
 به متر عیبت او که در کند نشیند  
 سرختم آن ز دقیقه با به  
 اگر در آن که هر چه نشیند  
 اگر چه شیر دین سر کنم  
 با دل زهره تر نشیند  
 نه قیبت از بهر کند  
 بر نان ایمنی نشیند

عادق مدد چه این که بر سر است

بند با غم در این دل نشیند

ان کون که چه در بر او چه نشیند  
هر که که در شهر ال حدیث

آبا رسد کار که بچ ترک بود  
 هم جن عالی چه بر بنم مرده  
 آبا رسد بیتا کون بچم کند  
 خست برادر هزار ستر شیزه  
 بر تم بار بوسه که برز کار  
 با بچه نشیند کبریم با سید  
 با درنگ آن بچه که دان است  
 نیر ساد خفته مدتی حد سید  
 برده از سر صبح در جان  
 اندر کاب کون چه بیت نوزیر  
 یارب کنی مرا در قیام آن که  
 بهند در نامه روان نیز به  
 سخن دل تم چه ز بر عمر  
 بهر هم دین غایب او صید  
 در دامن مختار هر که در بند  
 در دامن مختار روز نه نیست چه

این عادق رجب ز بار کند

بر یک نمره نام بدو عید

بهر جارت ز بهر تر کرد  
سرد چه نیست بر کون اکثر بود

هر که اندر

بر که اندر هر سخن بردارد و بسته باز  
 این هم در نظرم از هر زنت بود  
 مراد هست این چه بود آرزو  
 آنکه در کله سران با شتر بود  
 این بچه اگر سر هودا یاد  
 بهتر بود دست برادر که گلاباد  
 است ابر در تو ز غم حلاجی کنم  
 دست و قیام تو که در پای باد  
 کجای حاسته ام که کشته است با  
 ترسم نه در کسر هزار با به  
 بهر چه که اندا خون نود دشر  
 آن از نیر تو سبه صا بود  
 اران خوار که تو اندا دیده است  
 بر تو دست آسردت و آید  
 سید بهند کفش با کرم د نه  
 کبر این چه در سنان تو کند چه

بیمه روح از کون آن کوه بود

این حرفها سخن بهر کس بود

برخاست خاطر برآورد بود  
 هر روز چشمم بر بوی آن ماه روید  
 خرم را به هم داد پیوستم  
 با کس که بر سپهر او بچو سر بود  
 به جاست سیر سزده دستان کرد  
 تا بر قار سزده من ادا تو بود  
 یک دست شکر که در یار تو کرد  
 یک دست رنگ بر لب هر که کرد بود  
 آرد دایر بر دل و جانم خرم ام  
 آرم دیده که من دردد چو شد  
 برف چار برب دایر چو روانه  
 رویم خاکه و این کورا بسود  
 خزانم یار خد نهم در میانم  
 رسم خدا کند کس را دهنده بود  
 یارب گاه از هم راه که ایست  
 با شریح ادم پشت آرد بود  
 کینر کشته زنده اگر که بشم  
 در زدم شسته آن ابد بود  
 خردنای نظیر کلاب نمدا  
 بعد از حکایت کس تو که دود  
 آید بر سر بد که من خرم برآید  
 اندر جعفر رستم من عدد بود

صادق

صادق باه و سر و دست او روی

بیست و یک بان و چو چوید

کار سده هر که که نشسته  
 زوجه آرد دیدار کان چو نشسته  
 بهند بهند که ادر دایم دینا  
 بیست کسبه که در حسن را بهند  
 خدا در دل آن جا عمر رسد  
 بهند بهند که دل رفت تر نشسته  
 بیخ تر زده اران کان ابد  
 خیال میکنم بریز رستم نشسته  
 بر الا دست دارد تم که هر را  
 که از حیم دل خد خوار نشسته  
 آفتاب رفت همه که بهست  
 بهم نیور فرست که قاسم بر نشسته  
 چه حکم داد از رخ تو که لایکند  
 بخورده هم و خیال او هر نشسته  
 بهند سال مرا تو خست ادم  
 دل مرا بر رفت یار بر نشسته  
 دم دست ما زده زده جان  
 بهند برتبه او در بجز نشسته



برخاست خاطر برآورد بود  
 هر روز چشمم بر بوی آن ماه روید  
 خرم را به هم داد پیوستم  
 با کس که بر سپهر او بچو سر بود  
 به جاست سیر سزده دستان کرد  
 تا بر قار سزده من ادا تو بود  
 یک دست شکر که در یار تو کرد  
 یک دست رنگ بر لب هر که کرد بود  
 آرد دایر بر دل و جانم خرم ام  
 آرم دیده که من دردد چو شد  
 برف چار برب دایر چو روانه  
 رویم خاکه و این کورا بسود  
 خزانم یار خد نهم در میانم  
 رسم خدا کند کس را دهنده بود  
 یارب گاه از هم راه که ایست  
 با شریح ادم پشت آرد بود  
 کینر کشته زنده اگر که بشم  
 در زدم شسته آن ابد بود  
 خردنای نظیر کلاب نمدا  
 بعد از حکایت کس تو که دود  
 آید بر سر بد که من خرم برآید  
 اندر جعفر رستم من عدد بود

صادق

صادق باه و سر و دست او روی

بیست و یک بان و چو چوید

کار سده هر که که نشسته  
 زوجه آرد دیدار کان چو نشسته  
 بهند بهند که ادر دایم دینا  
 بیست کسبه که در حسن را بهند  
 خدا در دل آن جا عمر رسد  
 بهند بهند که دل رفت تر نشسته  
 بیخ تر زده اران کان ابد  
 خیال میکنم بریز رستم نشسته  
 بر الا دست دارد تم که هر را  
 که از حیم دل خد خوار نشسته  
 آفتاب رفت همه که بهست  
 بهم نیور فرست که قاسم بر نشسته  
 چه حکم داد از رخ تو که لایکند  
 بخورده هم و خیال او هر نشسته  
 بهند سال مرا تو خست ادم  
 دل مرا بر رفت یار بر نشسته  
 دم دست ما زده زده جان  
 بهند برتبه او در بجز نشسته



خط و برزنجی برود در دست  
این که بیخ به از زره برود

صادق مدد جگر از بلبل کند

چون که رتار غن از جان رسد

په چشم بر بصر از خوشه زیند	دم به قها در غن غنتر مند
در کسبیت با لار ازین شود	که هر صورت ان نوع در دست
در دیم بت ستر اطاق ایام	زود بهم در ادوت پتر مند
خشا مال دل خردان دبر	که میرود بر جیسر پتر مند
براه کجسته زر سر سال کسند	بر مهر ان بر سبل این پتر مند
سیرین دلبر در کوه لاسه ار	فانی لاسه در در کوه دین پتر مند
کسبیت نوح نطف هم پندارد کلم	تم بانی قاق مات کلا پتر مند
صادق مدد جگر بر بصر ازین	چه میرود بخرد سر دست پتر مند

چشم

چشم بوم ج چشم خاوش کند

خدا دل زلف او در دست کند

چشم بوم ج چشم خاوش کند	چون سگ در زلف کله کله کند
بوم ج چشم خاوش کند	بوم ج چشم خاوش کند
ایست و داد دل کج خورده با برت	در زلف هم پیش ز زلفیت بدن کند
ابودی دلا در کج کج خورده با برت	ز زلف به دهان کله کله کند
یار با ان چشم بهار بسته بر کس	بسم بر پنج صبح جوده کله کند
یک بر این کس کس کس کس کس	کس کس کس کس کس کس کس کس
بیتر عمر تم دور کس کس کس	نابست دارد ان کس کس کس
بیتر عمر کس کس کس کس کس	بیتر عمر کس کس کس کس کس
بیتر عمر کس کس کس کس کس	کس کس کس کس کس کس کس

فوزده کلاب فاجع خور کند	بارس و تر که با با بست دین کند
بم بر دست برکت اورده کند	مقن کله خبر تر به برن کند
دل که نه در درخت مان خور کند	مخ برادر زار شین کند
ان بن خوراک کس کس کس کند	مقدار در دست چان در کند
دین جاق اول چهر پسر به خور کند	ان بر دبر جودیم خور کند
بر دین کل سرع ایام در خور کند	نور ایتر رایج بهر خور کند
بار کس بد هر کس کس کند	کایا دست بر کس کند
بر فال بر این سر صد کس کند	کس کس ان بر کس کند
در سرشت نیت در هر سر کس کند	ادم ان در کس کند
کس کس کس کس کس کس کند	دل بر کس کس کند
کس کس کس کس کس کس کند	کس کس ان بر کس کند

فد

دوره باغ بر کس کس کند	کلده نغیب را پاکه کس کند
دوره سیاه چشم کس کند	ناه کوه ابر زار ای کس کند
صادق مدد جگر بر بصر ازین	صادق مدد جگر بر بصر ازین
خدا کس او ابر در دست کس کند	خدا کس او ابر در دست کس کند
اگر ان سسم بر کس کس کند	بهر دست که در کس کند
بچیز دست باغ شرور کس کند	قانه دست ان با کس کند
کوی یک سید ان کس کند	عوض زلف در کس کند
هر که حاضر بر کس کند	کس کس کس کس کند
مغرب با ستر کس کند	هم چان مغرب کس کند
هر که غنیمت کس کند	ان بر کس کند
ان سیر کس کس کند	دم هم غنیمت کس کند

کج کج کج شد با تو با نه بس  
 اندک کسوسین زنده بچین  
 بخت کمال خیر از بهتم بهم  
 به دست خفایم به بار کله کوشید  
 کرد بال ده با زار مرغ مرا  
 مقلری نیست دست دل در خواب  
 چه چه چه که هک کرد در  
 اردت کله دایره کیه غش کرد  
 زیر نام الف عاف و نه کس به شیه  
 با غش تو بر بر کسر به شیه  
 سزودیم چه صد و زان خدمت بهم

دل ز غم

دل بر خدایه که ز مردم به شیه  
 که طامه بهر شتر سه دهال کینه  
 صادق مدد جیب و عمر کینه ان صبر  
 که نصره بن اودان ان ال کینه  
 بچه چه چهرت که کین بخواد  
 دم زیند خنده ما صیان بخواد  
 تا که دهنار سه بان ادریم  
 دبر در دهر که صیان بخواد  
 غش به چه چهر ان بچه  
 شری به چه است که صیان بخواد  
 از قسیم پسر به است صیه  
 هر سر جز به بیعتان بخواد  
 آنکه به و صیب جهان به است  
 مرد به صیب ز کندان بخواد  
 بچه از کدن در صیان  
 سر کوب خند کتان بخواد  
 فامه اکثر ای رفی  
 صد آه خورشید در رخ بخواد  
 دین لب دره ای رفی  
 که کرب و دانه خان بخواد

سر در غم و توبه شتر  
 سینه ز غم سستان بخواد  
 دایه دایه بر دلک افواج  
 دتر که ای را بهر صغان بخواد  
 خاطر ان بچه عیب صیه  
 اهر فر عمر دشمنان بخواد  
 هر که دتر ای در دل در نیست  
 سر جهان افار دیان بخواد  
 بر که دم شتر نماند ای رفی  
 کلمه ز شتر بران بخواد  
 این دهنست را بچوم صد کج  
 فان دلم دتر کندان بخواد  
 آینه ای که کج جری ریسر  
 چه دلم شتر رسیان بخواد  
 قبان حال قزوله تو  
 کینه کینه زره کوان بخواد  
 کلب ز با برین بچ با بچ  
 اچ قزوله از لب خندان بخواد  
 راه بهتر ندیم همسز  
 دل ز رفی بچه صغان بخواد  
 دتر شتر برانم جرم  
 بیک تم ال و سببان بخواد

بهر

بهر شتر تم دایر ه است  
 دست سه من کولود الوان بخواد  
 ساقه صغیر به کاتب شد  
 رویه یار از من قران بخواد  
 انخ انخ دایخ دایخ دایخ  
 دجه خادیم خیال مان بخواد  
 جنم آبادی کان تو دیه  
 تیرا امتر چه باران بخواد  
 هر چه صادی حاجت بهرینه  
 بش جان صدمت ان بخواد  
 لب بی است من باغ کشتن میاد  
 بعد دان باغ کشتن اه کشتن میاد  
 یار من بچه کاهو بنه در سر کس  
 کز رنگ بو لیا و کشتن میاد  
 بهتر ز جنت حالت نامم بجه  
 کرد دست با سجه کشتن میاد  
 ان تفر کجا به ز کندان تو کینه  
 بره برینه در بهر کشتن میاد  
 نام از خانه نقاشین خواهد  
 یار انفر ز رخ بچ کشتن میاد

راه دوایح امان راه بود  
 کز دست بانفته گشتن یاد  
 سخن اینهم که گفتم در دنیا  
 قمر آمد سر سبز و گشتن یاد  
 در جهان رایج نغز و نام جتم  
 ز غایت دوا بر گشتن یاد  
 لذت جنت نیست هر دو چتر که  
 که زن یاد شود باره گشتن یاد

صداق در جیب بر خنجر بیاید  
 ستر بود کوسه در دماغ خاکه بود

دندان هم از زیر ساک بر آید  
 در نیت که اندر صدف پاک بر آید  
 ز مردن یاد زنده ز سر جتم  
 روزی گفت کینه دلاک بر آید  
 بجمع دکان بست بر آب او  
 می برست که از سده طباک بر آید  
 خنجر غم دل باز کرد دمان روز  
 از صدمت محبت طباک بر آید  
 سر کین شدن ده مراد ز صفا  
 روی که هم بر امده که بر آید

کر صفت

گرفت کم بر نه چو است جود  
 از هر طرفه صدمه عواک بر آید  
 دل بسته شده رستم و پند کیم  
 با کینه تران است به پاک بر آید  
 بره تر تر سایه زلفش بر آید  
 حین است رب محبت خاک بر آید  
 آرزو تو بر دور ز می که تیج  
 چاست که خدازده اهلک بر آید  
 بسیار دم صفت رود بر جان  
 ان صفت که از دل برق پاک بر آید  
 آبیایر نیم بر سر است  
 با کینه مرده بر آید  
 امر خنجر تو که کتر کیمید  
 به حرف بر خنجر پاک بر آید

صداق در جیب بر خنجر بیاید  
 صفا نازده طباک در دماغ بود

خون رنگ بر روی دیرت بود  
 کون بر رخ و بر حال در قره بود  
 بجز ابرو تو بدست کس نشد  
 دور از شب بر ماه شب خیز بود

بسر آید چون رنگ کور در دم  
 لب خانی می بود آید  
 زجه او هر چه در دهر یک بود  
 نه چه می غل به دست دهر در بود  
 بتر است سر گشته بر دهر  
 در جهان هر که بر سیکه خد بود  
 هر که را بکنه منع ز غنچه رایت  
 از خنجرش هم افرو او که بود

صداق در جیب در راه خنجر بیاید

که با کوی گیش صد کی از زده بود

بیج بیج ایم بر گشتن یاد  
 دل مار بل ایسا گشتن یاد  
 که بر اینم کور با کینه گشته  
 نار و اسیر غم از نار بود  
 بیج طبع بهتر از آن نماند نیست  
 اس عاف او جگر بیج آید  
 ناست بر از نیت صدها نماند  
 ساقتر اند کرم کون نماند  
 بر که در بار باغ دل شکر گشته  
 این چه بر دقت از زده یاد بود

خنده

خنده خنده عمره کوی دم بر تیرت  
 و تران نیت سینه چون چو بود  
 بر بی کار خنجران دست بخیرم  
 که بر آن قرار گتم امانه در بود  
 این قدر هم مرا غنچه جان  
 عاقبت در جیب هم آید

صداق در جیب در خنجر بیاید

بر کینه افرو صفت دیر تره دار بود

چشم ما غل از زده خنجر یاد  
 قمر قمر بدل بر تر گشتن یاد  
 صد هفت سال پورا نام قایت  
 این دل از زده به گشتن یاد  
 بر سرانه که در ده دگر نام بود  
 آن چه او که از گشتن یاد  
 کیرنی صدمه دارد که بر سر است  
 هر سلفه دمه گشتن یاد  
 تا هر سرانگشت چه جود است  
 به حالت او گشتن یاد  
 که در تیرت نیت دیر تران  
 بر دم بر کور گشتن یاد



بگریزیم تم قفس بر در او / قفس تا با مغز و کشتن باد  
تا چه ما ضربه بدر می کرد / بتر از آنکه کله که داد کشتن باد

عادق مدد بجا هم به کند و در

هین است دنیا هر روز کشتن باد

هم تفر از کشتن در چال ای / چه دست یادم کوشتم حال  
به دعد درم کسب راغتم / ان بنشد در نظرم باه بی حال  
با حمت یادم دفتر تفسیر نه / هن از این در چمن که خیال ای  
بهر کشتن شب در روز یک ماه / چارخ میم از اول سال ای  
از صبا در آن خرد نرسد / کجا آبر و هر روز و حال ای  
بهر نرسند رطوبت سوزن / خامه ان هم که چال ایام حال ای  
بارش سرخ غم و چو راس هر / نظرفر معنی با حال ای

در دور

درد دور سریم اسن گفت رود / ان برادر خرافت لب جرم حال ای

چشم و ابرویم تم دفتر خاک کشته / سرگشته در او مدد بر حال ای

سه دقیقه بر آن برادر غایب / بسر دیم در سینه در سال ای

یار ما در قفس دفتر بود بر سر / بهین از دیم فی سیر اسال ای

چو بجز کسب بجز کمال حق نبود / که بارش سرخ به است بر سال ای

تا وقت که کمال حق را از دست / گویا بدل در کمال حق حال ای

اقاب در یک روز نتواند / که سینه تب مدعا و حال ای

عادق مدد بجا هم به سینه از سرین

نظرش کن حیکت در سال ای

ظرات چشم در پیم با هر کشته / پرده جرد با دهنه کلمه و کشته

نشم بر کوه دیا که تمام کلمه / یک اسح نشو و شب بر آن کشته

گویی زانی در دمازه ارفاق / دفتر رقیب دایم کشته

هر چه کفر دل می شود ذکر / مین که کفر است بر آن کشته

مغز و داغ فی زلف دست بند / اینم قدم به هر چه کشته

ازم با کوه که سپهر کوب ای / بارش جان خویش کشته

دندان مرده بر تو از خرم ند / اینم نطقه دار کن با نام کشته

ایرب ماکهر که بان جان حتما / درم کجا را به هر کشته

خوش حال کینه که بدنه خیار / ارگدان غم در رخشان کشته

اینگه سازه سپهر کسم ای است / ماهه بنه دشمن سازد کشته

از بس نشو در کجا با غم کشته / اینم است تر کرده هر کشته

از آبتار شرق تا دماشا رجب / هر جا دیم در سر تا اردو کشته

سفت خاسای به پینه خای کشته / سینه روح در بر آن را کشته

در کلمه حرم

درد کجاست یعنی سر تا کشت / باغه هزار خانه هسته کشته

دو اقیانوس به سینه عادق حاجب

شاهانه بر شیب بر او عود کشته

بچه آسیر قشک کرده / ذکر اول ای سکه کرده

هر جا مراد کشت کرده / دم زین خدیج کشت کرده

بازم دست صافان دست / کویا وقت لب لایت کرده

هر دور زمین آفرین کشته / ز کجا غمزه آه کشت کرده

بشرایط ان سر ک / رسیده در آه کشت کرده

ز بس زین قیب بوکته سید / تو هفت پندار کشت کرده

بازم دفتر بنه ان صورت / که در او به از کشت کرده

ز بس این سیم رویان به هر / معنی کشته مراد کشته کرده

دردم در سینه بزم  
 دینه به طعم ام دادند کز  
 آچار یارته غار اد  
 کوم پشت هه ارادند کرده  
 بزیم دراهمن باز  
 بس بجم دکنه دکنه کرده  
 درانام عالم زرد اسیر  
 زخم داره با، حلق کز  
 بچم بست زن صرف دارد  
 چو چب چب رویش چو چکله  
 سخام کلا خرم آقا به او  
 تاشه بر لانا هکند کز  
 پش ازند بستم غلام  
 ردوده ان بچ ککند کز  
 حلقه دل اما بچ  
 بدن تیشه دکنه کز  
 حدون بست کشته شرفان  
 لومرا هرت کز دکنه کز

عاقبت هر چه جانگر برتره

تا ریش آقا هکند کز

چراغ

چرخ قهر بچ زینر شده  
 یک جزیت خون لب بندیده  
 صد هزار سال دگر در زنده چون کس  
 دگر که این جان بندیده  
 بنده زینر تا که از راه دور  
 شب دور از بار تو بندیده  
 دلبرم بجهت دید دلتها هوس  
 بهر کس بر میر بندیده  
 یار هر دست سرچشمه را آرزو کنه  
 هر ادکانه من زینر بندیده  
 از بار دیشتر بست نه کلاه کز  
 از باد صبح جنو بندیده  
 یار اگر غمزه مذ بر سر ایدر چشم  
 حلقه چون کس بعد بندیده

ساق عارجه بک دگر شرطه

دگر دقت کز کس بندیده

یوسف خواجه اگر در خطا باهنگ

از دور این روزا بنظر مغربم

در این کمال ایستاده ام  
 در این کمال ایستاده ام  
 در این کمال ایستاده ام

سرم بجز نقد که قهرت  
 جبهه دل جان کز بر من کز  
 بسته یار ز آه برت بست  
 کس بر راهت بس که فر کز  
 ارادت همه سخن بکس  
 خانه دگر که باه لالت کز  
 در خشنید دکنه یا بچ  
 در هر دست با در جوش با کز  
 ای چه برت جهم بر روی بند  
 کل بخار دگر دینش دور کز  
 فرشته در بچ ماهر هاره بچ  
 بی یار هر دگر که فر فر کز  
 اب سرب و سرباره در صیبه  
 کار چه بود دست ار فر کز  
 یارم او انا ما تر فر کز  
 دست بیور دست صد فر کز  
 سرفرا بر رقیب مرحوم  
 کلم هست دم کز فر کز  
 عشق با ز سر کما خردن ما  
 آه در بیان خشنید کز فر کز  
 صادق مدرب بجز حضرت  
 جان برده در هر صان از فر کز

چرخ

در این کمال ایستاده ام  
 در این کمال ایستاده ام  
 در این کمال ایستاده ام

تج ز نور تیغ دین دل کس  
 تیغ دین که به ارغوانه منور کز  
 یتر دیم ترا کز کند انالست  
 بار خال بست که دل دور دلا کز  
 دور دور چه خطی بست که هر چه  
 میو باغ غروب حلقه کز  
 نظر به خمر دست با نالست  
 هر روزم بکوته خضر کز  
 هر چه که به یار از بار ما  
 آه بکس بر خاطر هر کز  
 نه صد تا بر به توده از هر حله  
 کسکند از باج بچ کز  
 عقاب بر پشت بر بند کز  
 زیر ان کز کسکند دارد کز  
 شرح خوان آید و کس هم  
 سفر ما تر بر شرح خوان کز  
 فریضه ندیم بر چه در  
 که بر کس بخش ارا کز  
 آنکه دیوانه قام هر دگر خرم  
 بر غیر که بچ اهر ما کز

تا قدم بدرت طرک بد کرممان دریا اندیشه رها کند  
 بر لب دریا تم تم لب کارم من مانم که بگویند صبر کند  
 دست ترکیب ادم کمر او کند میزد غمزه غمزه حاضر کند  
 صادق عار ج غمزه ارشدن  
 در اوج ب صغر در اوج بر کند

آبج نیشتم این بچ چون بارخ میزدند در دهر اندام انبارخ  
 یار آحاب رفت خاتم در خاتون با به ۱۰۱۰ کرده دهم ادب بارخ  
 اسم کاف و دودون بسید با به غمزه بگرده تم آلا منارخ  
 بچ بر کرد روزن این بچ با به انکه هر صغیر نامی گفت در روز  
 صادق عار ج ادم کمر او کند  
 کار هر چه میوه کار در دهر انبارخ  
 برت

مرست و بر دل خورده خورده کند با سافه بره ناماست میز کند  
 چه غایت که از زار غمزه دیت یار و غیره بر میز کند  
 خیال روی تو با جان بوی دل بگرده چه صغانه که یک یک نر خور کند  
 جاب نش عرسیم در روزی هفت عشرت ادم مراب میز کند  
 کار سینه ادم مرغ سر گستر کرمین تو ذره کمر گستر کند

اگر بجاد صادق صغر در رقیب  
 بسکت در نرنگ در نرنگ  
 هر چه چن که ما در لغزانه دارد دل نه بستر که بر رخ دلبر دارد  
 بر سینه است باغی جهاد کوش حسن صد ریت عیب بمراد  
 چشم مست مدان روز که میزگر هر کس حرف ازان بود غمزه  
 هر خیار هم از غمزه که گلاب است این با کوسر تو آفت چه صغره دارد

بچان نیشتم که مردم به رو بخند غیر کول در روی بگری دارد  
 انکه ملوق خار به نش قاق باش هر سر عشق دارد صفت فر دارد  
 صادق عار ج بچتم از بر بر  
 بار عشق بچ مردم در سر دارد

زلف ای ان هر هر روی ادب برت قیمت هر چه اوج طبع و پس بد  
 کسب در با ان محبت سبب است آتوی خان اهدت یک پوچر  
 سه طبع هر که فم و کتر کتر که خاند زلف با سر کت سکتور بد  
 از خال شسته ان از نر بر من آ بودی در نده خمر مو با به به  
 کز و قد رعایت این روز با به بکه صغر و نخته یار بر ترین بد  
 بس که هم سر در نر خمر بد از در نر  
 کفر و کتک ادم هر زمانه بمر کلم کتم عطا با داد در هر نر بد  
 انچه بود که

افزیم زده که دهم که جنب نیرا در هر نر بهتر از نیشتم آ هر صغر بد  
 صادق عار ج مدح آیر او به سبب  
 صدوم میزدند اورا بت نشین بود

دل بخواد ریت ادم جان جان تو به جان جان تو اند جان جان تو به  
 ریت خار سینه کتر خج حسنم که خوا خوک من زار که جان تو به  
 به صغ که بچ کجک دایه امر یار خوش حال دل اوج که روزن تو به  
 بنده مال روم خواب امان است کدست بر نر بر جان چکان تو به  
 افس بخته زیم مدست تر تو به امان سرود که در پشتران روان تو به  
 به نر نرسان داران ۱۰۱۰ که کسر خج بد در نرسان تو به  
 بنده داره با سر کت مله بخواد رتقت است که در نر جان تو به  
 صادق عار ج بند ادم که مال نغز او بر نر جان تو به

صغر در اوج بچتم

مخبر رفت تدارک سر کوهی بسته  
درین سبزه ریخه و چمن بسته

ان که آه سر کوه سوزده  
بناشته کردت درون بسته  
شده طوق سر کشته آه تسم  
است بهرت اگونی درون بسته  
بناشته ز چوب با قهقهه  
گزارد کوه فریب چه کوهی بسته  
در شب بجز کوهی در بسته  
منراست که آورده غایب چو بسته  
شده در چرخ خورشید خا آه رول  
در دور تار کله کوهن بسته  
تج تمام ایدر هم رم مانده  
برتر این دل با باران بسته  
راه خسته شود در زمین مرگ  
صاف و عسرتی نه که تا چو بسته

صاف در جبهت فردا هم کرد  
در یک دوش چو آن کوه بسته  
کوه

کوه که خاک از سرین چینه  
به شرف خوارام بیگانه بسته  
بش بچا که بافت او در کوه  
آشام خفته است صحت بسته  
ز سرشته بل تسانه کم آبا  
بر این صبر را چو کوه بسته  
صاف در جبهت صبح باج چو  
بترخ و کله و چمن در بند خرم

رفیق چو در اعراف یار بسته  
که از تراب جبهت چین بسته  
به در خول شوم از خدایم بسته  
بهر جان ده که دکان که بسته  
چو شسته آه جان نه بهمان  
به صفت سر بر دست بسته  
خو سر هدم بعد از این بسته  
که دوش کوهی هم در بسته  
کار فریاد سینه زدن بهر  
کوه کوهی از سینه بسته  
رفیق چو خیز علم بر بسته  
که در بیان است هم بسته

به دهان کوه کوه خفته  
به روی ایران فرود بسته  
شب صاف کوه بر در دیار  
بوسه صبر بر جبهت بسته

انچه جاده بود صاب در راه بسته  
آنچه بود بر در جبهت بسته  
بهم کوه دوش جان کوه کرد  
کوه در او یک بر کوه راه بسته  
شتر کوهن در یک بهر آن کوه  
سال هم آه در یک بهر بسته  
کوه که قهر بند کوه کوه بسته  
دیم از ترش به از جبهت بسته  
هر که رفت کوه در کوه بسته  
چو کوه بر کوه دوش بسته  
این سرت مرده فرزند دل خرم بسته  
جواب بن برسم ان چه بسته  
دوش دیم هم دست نه بسته  
ز دست شتر از سندان بسته  
فغان روح بد بهر دوش بسته  
تار کوه افغان بهر بسته  
در سر کوه

بسیار کوه کوه بسته  
بسیار کوه کوه بسته

در سر کوه بهاد از کوه خفته  
در سر کوه در یاد دار که بسته  
سه جبهه سال در کوه بسته  
بچه این بهر جبهت بسته  
زیر بر جاده دیم یار در بسته  
بسیار از جبهت دوش بسته  
دور کوه یک کوه این چه بسته  
در این منزل چمن در بسته  
شیرین داله از کوه خفته  
ادمانه که چه بر سر بسته  
کشت بسته کوه دوش بسته  
ان جان کوه دوش بسته  
خو سر کوه فریاد کوه بسته  
یاق کوه ام چه بسته  
تار کوه از ما چه بسته  
چو کوه دوش بسته  
تار کوه بسته بسته بسته  
کوه خفته به از جبهت بسته

صاف در جبهت امر شمش بسته  
ارک خوریت بسته

که بود سیران کار از زرد ادریان کند  
 خاک غم اندول کنار ادریان کند  
 گرفته این برونه را بر رفت و بگشت  
 غصه هر سوی او مارخ در میان کند  
 عطرانست بجز باز مانده نه ماه با  
 جده بازید بان سه ماهستان کند  
 بود درش بود بگره که کند  
 به بود آرتو که کتف بر جان کند  
 صد توان ده ازت شرا بجم خفته  
 کانی بجز لا مانع شتر و تنان کند  
 اسم ایام صد باب بهتر از زید جانت  
 کسرت است ایام قانی بر جان کند

مادق مدد جب ایام نم جان بر خست  
 و دار تر سینه سینه سال خست جان کند

ان بر سر سکه که هم فدا هم بناید  
 بر سر بر سینه چن نام هم ایام  
 یار که چو لولیم آله بچل سینه بد  
 چه در پیش چو خورشید جهانی از بد  
 لب دام دشمن را شوخ ریش کشند  
 ان تشر به همه کده با تیر بر حوا بد

یاری روز

یار من ایام در اموات را جان کند  
 دم در من نیم ایام هم میسر بد  
 چشم دایره یارم یک چشم دارد بد  
 جیب او را سگر بر شسته دعا بد  
 غیر محبت ؟ ان ترین بزم بر همتر  
 حرف سر زده در بوح دایره دیا بد  
 نصفت ترفیت صفای نفا و دم است  
 بهم رنگین در ساه طعم زین صفای بد  
 بد جده با زین بجز امرونا د مینم  
 چو که مسلم نیست جان همرا فریاد بد  
 ماشا و دم تم آهه راه راه در کشند  
 کفرانم هر که گوید مسرد و حسن لا بد  
 جاده ارفاضه که در زیر بر این بنام  
 آقا شتر در برم مار که تر آریا بد  
 کلور صاف لطیف دلم در عجز است  
 جاسر باغ دوتر سرد بخت سربا بد  
 هر که ایام پاره ده دیا کفایه دم است  
 روی بستر و قوت چن در لب بد  
 بهتر از همه سگر را شش بر با کفایت  
 یار دهر بر خه در کتف دهنای بد  
 بخت یارم در کتف دمه دمه دره  
 در کتف سربین الله دجه بد

سوال کنند به زیدم به جان خود  
 بچه بازی ؟ ایام خه اورا کرد  
 تا من بر باد از من بر جوش  
 سود گشت ماه گشت سیر کرد  
 به بخت کسرت بر پیش نهفتا  
 خرس بخت کسرت که ایام نه کله  
 یک ادلی خفا به دره کایست  
 جوان بچه که دایه بر بد ر جور  
 جام نبرد و ج خرم بچ شرم  
 کتف روم دیا بچه ؟ هم عجز  
 کرفق قنای این دن فرغ کند  
 رقیم اده هم بخوانم دیگر دیگر

کسرت یار صاه ق حارب به جان  
 رقی که سینه ان خرس؟ سر

یاد دیا ان بچه سینه عطار  
 بچام هم به کتف خاک که در خای  
 هر چه حاصل است بجز این  
 یکتین بچ کند دیگر بچه سار  
 بر ازال نهر زین ان در سرت  
 حاجب اسم ترفیت نهرم بگر

صداق در ج بچه با ملا در کتف  
 بچه بزرگه است حوا بد  
 رتم که از دور بچه ما بچ کند  
 از کده هم بر ما عوه سوز  
 از بکه از کتف سرب جویار  
 آنکان او ملکانه دوست بد  
 چشم دهن بیس کتف ان راه  
 کیا ز تفره سکه قایه دروا  
 از عقبه این دین زره بش  
 رفته در دها اده دست کده  
 صدرا با سینه او سگدار  
 در پیش او شوخ بر هم صند  
 در کتف این است بهت خور کند  
 آنکه ان بچه مانده بچه حور  
 پیاده تر ز کتف نیست کوی  
 کنگار در هم خزه دایم چه  
 همه دانه که روی بند بچ  
 آفرین دلم بر دست جن بد  
 بر کسرت ترفیت حوا بد  
 خیال اسب کتف کتف سرت

سوال کنند

دل خانه ایباک بازم از ترک  
 بود زخما عین ترک بسار  
 بر آید اگر سحر تو را  
 باز آرد دارم بر جنت یک بار  
 یک آرزو بهلم است که ز نار عالم  
 به آیم دوزخ تو کنم نشان  
 بچشم زخود ز که کند دلس بد  
 بازم او در صراحی زخم چون سما  
 بچو جیر دیر با من هست بر سما  
 آنکه دل بکشد شد ده سما  
 هم در کف دجس با زنده شد  
 رسد بستر برادر شد اشیا  
 صبح قند از سر کسکه سرخ شود  
 در آرزین کتاف بر سر کتاف  
 دل بخواد فرستم بدو قیب نام  
 در ساقیب دو دارم بر سر کتاف

صداق هر چه آن صد شتر

ماند در دم ادیم به کار

کار من شتر بردم در ده فر دارد خرد خود

بخوانم

بچویم از نام نسیه  
 سر کندیم خرد خود  
 صورتت بت آید صیام  
 به بیام خرد خود  
 کارم ز بصر بر سر  
 کار و دونه بر سر  
 خرد بایم آنکه میکند  
 که کار خود خرد خود  
 در شب لطف سده نام  
 بچون خرد کرد کرد  
 کارگشته آن سر برنج  
 بچه سر کند زده کرد  
 بر نان هم بن بودیم  
 بالک کتاف سر سرد  
 کدر معصوم در کتاف  
 تا سگ سر کرد  
 بر وجه یار ایچ دم بخواد  
 از جگر کم برد بود بر  
 صد تا کیم در از خد نام  
 در پیش زمین سر کرد  
 بنر کند فریم سر داشت  
 با ما کار کرد زده کرد

دل من که آن بچویم ز شتر  
 که بصرم خد او چه آید ز شتر  
 به زنده بیه شتر آید  
 که جواب به هم تیشتر بر شتر  
 شتر است عین دل بر آید  
 ز بیکه رکت به هم زار بر شتر  
 خنتر است شتر بر جوب بر شتر  
 که کفر زجت نم در شتر  
 بهر که فام امرو از شتر  
 جان خنجا که دونه کا در شتر  
 بی هر بدست با شتر آید  
 در شتر که در شتر  
 سر داشت بر شتر آید  
 کبار فر بنه با شتر  
 بهند مرتبه دوشتر دوشتر  
 چه چشم در بهند بر شتر  
 بهند با پار تو بر شتر  
 که سر از مایک در سر شتر

اول کج بودم

صداق هر چه در دوزخ

حقیقت

حقیقت که فتن بر کس چون دل است  
 چه بسته خنتر کا که آید در شتر  
 صد ز بیه بد وقت دارون کس  
 بیکه نتر کند از تو کس  
 کجور که آید آید و پسند  
 کج کتاف تا تو شتر  
 جان رکت نه وقت دارون کس  
 چه ثابت بسته تا در کس  
 بهت خد مواب مر کند بران  
 بجز دل بسته در هم دوشتر  
 پار کفم هر که سرد کتاف  
 برده هم کز بهر در کس  
 دماغ زلف چه تریکت آید  
 با ست کار کوم سفیر شتر  
 هر طاب خد او بهند در کس  
 دل هر کس با شتر  
 کلیم نام تم را با دمن برود  
 بچام منت ز من بر تو دل شتر  
 دم لب کس را به شتر  
 بهانه کس آن که کس در شتر  
 نمی زار بیج طاق کرم کس  
 فرشته که کس کل کس شتر

دسته برادر اول تا که است  
 حال دستت بت شیشه جان زنده  
 بر خنده ز کعبه یار ما شینه  
 بر کعبه که ز یار کعبه دارم  
 چه خوشتر بد دور خانه زنده  
 چه خوشتر بد دور خانه زنده  
 یک بر سره انان دایم صنم پرور  
 زلفت یار سر حلام بد فتنه  
 زلفه کاسه چرخ بنج خرد کند  
 سیرت بد ز حضرت اسبق  
 صادق مدد جبهه شیخ دل دگر بسته

اگر نادر

اگر نادر بر من ان غیر مردش  
 بنده شده دستم با جهش

دوان دلم در دلم کور بسته  
 اگر مرده عشق رسد زنده  
 خدایه انه بهر شاه شاهان که توفیق  
 خفا بال دل کوب غنچه ریاض  
 اهلان بیج بد فی قهر دردم  
 جان دیر چه عاشر نده کعبه  
 رف بر کعبه نیم کوسر کعبه  
 نظیرم مع بنت سیه بد  
 بیج بر بر ایس پنهان کعبه

کسر عود همان رفته اند در کعبه  
 بر اکتیف کردن دم از در زینار  
 بر طله بهر غنچه جود از کعبه  
 دم جود تم نصت بخ صلا  
 سوار رفت کلام بان کعبه  
 دم جود تم جبب دبه جود غنم  
 کعبه در تو ما خانه کو بسته  
 بن یار دقلم جانی بدست  
 عدو صیده دبا و دم سر زیم  
 کمرانه که بانم شب زانسان یار  
 خوش حال دل که غنم از در

بیر بیج

بیر بیج چه اندازد دانه غنچه  
 کعبه که دل میسر بود کعبه  
 مرده تر مرده شد مرده تر  
 خدایا که زور یار من شیخ  
 صادق مدد جبهه را کعبه در کعبه  
 رفانم دم صده سفیر جود  
 هزار هزار سال این دم جود  
 بیم از رخ کعبه دالم سر کعبه  
 شب فراق دم شیخ غنچه غنچه  
 بدایله چه بسید کار کعبه در دل  
 دست دینتر دلی ز مرده بسته

باده که بختد نوره ا بر نام / که از زده بست ماه کوه به رخ دادش  
 بزم بر سر امده تر و درام بسند / کت که لاهان ماه که به اادش  
 چه قدر غم خند بسته سداک / بر نیز کت نام نم که لاه خوش  
 نظر کشید با رخ امان که از زده / بسته است هم در هر جا دوش

عادق در جبه رود نام

نشته است چه که در هر جزیر

نه که نام نام ندم از بعد فال رودش / به چه خوز نه خاطر سببش  
 یک سر زده زنده تر که بده کجود / بند زنده کشند تا ز غره خوش  
 که با بست صورا کس غزه بر نام پاک / تیره از که نم نام به خوش  
 چه خوش کنیم بکه زید تا اراد / باج و بر جراتم صرنان خوش  
 به بهار در تشریم رود نظر کشند / حالت دوح هیست زلف با خوش

ان چه که دیام تقفا سر کرم / ادوخ اینخ کم بر کس کرم و دش  
 یک هزار شید زلف کارم حسن / به چه هم دوج ده زلف چه از خوش  
 دوح بر سر برد از با اوجن دول / دقر که چشم بکشد سنان خوش  
 گل ادیب با جاس از بند بهیر فر / که با دانه زده هر جا خوش  
 منتر جهرام قصر اگر نظر کشند / از نظر نیز میرود نبرد دار خوش  
 دوده در مغز خوش جان نده خوش / کت که اگر نده باج سبب خوش  
 کت که ستم دوحام زده جرم زلف / دهر که با سرید کار بر خوش  
 دقر که با سرید بر سر سر سبب / نظر کشند سدا که از سر خوش

دیکس سید سید از کار د

هر سه بار خوش دهان خوش

کت که در سب سرخ غیب خوش / بهتر نیاد که با از از خوش

که قاصد صدار در رود / نشود بیکه دست خوش  
 بنده چشم خود که در زده چشم / بد زلفات که در سینه خوش  
 دست در دست من بر من بید / به صدفی سر آرف خوش  
 دغ چه راه بکند کوهی چون / بجز از بریم نام خوش  
 کمر سینه ترا که با جان کرم / سوزش کشته در زده خوش  
 سر سینه این چه زده که نر سینه / صدار سینه دل قوه خوش  
 به چه در زده شد چندان / بیک که ننه از ار کت خوش  
 در جسته نامم کج ؟ مردم / چه در زده بیم زده خوش  
 بس کار خود که بر کت نام / اگر نام دکنم خوش خوش  
 به نام چه کوه کار خاتم / به نام چه بنده صده خوش  
 عادق در جبه جویا ما خوش / که در زلف سر خوش خوش

بر دینغ اگر صوا زده خوش

سوز دا جابه رسته دانه خوش

تا که به بر نیز بهین کشید آگاه / بجم ان مه درم آ کلا خوش  
 زلف ترخ ان چه راه بر نام / کس سر باغ درم که نیت خوش  
 عودیم بهت خازر دانه نام کم / کوهستان به ان که نیت خوش  
 بهر حالت صیریه که ارباست / چه راه زده بند ا غمه خوش  
 چه خوب شد که کمر کن نام را / بهر کسند زب دند خوش  
 پار کت با ننه رقیع را / بر نیز تر کجدر دهر خوش  
 دشته هست چه در دست که بده / یاد بهر با رسته دانه خوش

شب زلف به چشم خوب شد که کشند

عادق در جبه بار زده بلا خوش





در دره با برتانا کجیم بنتر

بترانست بخت بد در دهان

اسم با لایم سروده در نام  
که بر او بر شود در نام  
بجز صفت و نه است که بجز  
یک نفس سرگشته در نام  
گل روی داکر فل رختبان بد  
بچه ای بسیر جگر گشته در نام  
سزایند و کبر نشه بر ایان  
که با کینه بر در دهان

نیم بسو دست بر سر زلف کار

آنقدر است دگر که کم کار تر

تمام در دره در در نام  
عدد حمله او که شده ارادت  
کانه کوش دوست کجیم  
چه تو باد بته است که در دهان  
کانه سرشتر شتر به بنر  
نیم است فانی نیم به بنر

در سرین

در سرین تم ایان زار

که مران کجیم است از کرده است

کجا است مان فل کیم کیم

بازان بر نشید قرصت در

آر تر فل ان بچه ما کیم او جان

آورد کار کیم بیاست سر و فل

بخوان بر غیر شدم فل

عاقب در جبهه بهره جبهه شتر است

بیاست رفت بسو در دست است

سروده نه بستان حال حالت

هر که خد سازد بر سر زلف کار

سر کجیم فل نام

از کیم که در سر کیم کیم

در دره در در نام

یک تم او گشته دم تیغ به خفاست

در حال ان سر که بر نام بجز

در کیم کون در در ایان کجاست

در سر است زید بر تم قرصت

بر کیم سر به بنر به حالت

اکونم بفر صرافت و حال دهان

زید بر غیر او صد غیر ز ان است

دور لب جی اراد بر کیم جبهه

بسر که صدمت است جن کیم

بکیم سر شتر که است ان بجز

کیم سر شده در دره کیم کیم

کیم صدمه در کیم قرصت است

انرا کار کل جان او بیست به کجاست

انرا ساری کیم در سر در

اکه در کون قیب خود کیم در

دل بر بخوار قیب مان کیم کیم

کیم بای او در حق بر عهده کیم

در کیم بجز بر سر در دست نام

منزه هر جبهه مان کیم کیم

عاقب در جبهه کیم کیم

خود سر سینه در در کیم

از کیم در سر کیم

از کیم در سر کیم

آتر ما کیم اتم رقیب دایر

در دهان فل کیم بخت است

ار حش به رقیب که سر داده

در دره در در نام

کیم در دهان در کیم

کیم که است رده او کیم

کیم کیم در دره در

کیم کیم در دره در

کیم کیم در دره در

کیم کیم در دره در

کیم کیم در دره در

کیم کیم در دره در

کیم کیم در دره در

کیم کیم در دره در

عاقب در جبهه کیم

اکه اسر در دهان

اکونم

بشایدیم بخند از بزم  
 در پای صندلیم و بخت  
 ساق لب تو برین مریام  
 طرب لب تو زین آرزو کند  
 بر سر که بر شد کند تو  
 پشت جاسوس بر سر کند  
 ابرو تو بنامد به بزم  
 بجز سر را خیار هفت  
 نه آفتاب زلف او بود  
 کند چه که کند کند  
 کشته خیال آن کشف کند  
 که بر بندگی بر بند کند  
 اردکان تو کشته شد  
 کردگار آینه کند  
 چاره سرش کند  
 عاشر سر بر سر کند

عادن در حب در هم عمر

تا شتر آن آفتاب

صدار که فریاد کند مشک ز کج دل هر حاضر باید برکت

راخل

راخل را بگذرانه پیش دلدم  
 راخل آید ماه او در حضرت  
 آخذ دلم من رسته است برین  
 از ناگفته شتر  
 صدای هر دو را که نه بوسیله  
 کند با هم در پیش آن جان کند  
 ادم بخار بجای ما بر چرخ رفت  
 به پشت او بود و کند آفتاب  
 چو سر رفت ز دست خود بر نم  
 که کند و کند دل شتر زلف کند

عادن در حب از غم بند راخل

دیوانه کشته بر سر حضرت کند

بیده بجای برز کیم هست در دل  
 عاقل که بچشم دارم دایه را دل  
 هرگز نخواهم بر چه حیرت در سر  
 جفا که کند چه فیه در حق و کمال  
 بیایه سرشتم بسیار باید کرد  
 رویم چو پای جام می و ناله دل  
 انور ز کشت بخار که بخیزد ترک  
 آن کسان چه را آینه است تعال

انچه ما برین کمرانیم سیرد  
 که در زمانم از حد وقت برمال  
 باکل بان هم حکم خود که دانه  
 بر سر برز که نه مهارت تعال  
 بر فقه که سر برین اندک است و فقه  
 بر خاطر فریاد کند بکمال  
 آنچه چاره آن بی مصلحت  
 دل که بر سر میاد حال که بر سر  
 روح دل و جان فر بر سر  
 آفتاب بر سر وقت بر سر  
 بر سر که گفتار در راه کند آرزو  
 چون نه تنه آن که بر سر  
 ظاهر و همه انجمن را بر سر  
 ارا بر سر نزد آن سر کف و سر  
 هر کف بکشت اشغ فرستیم  
 صدال اگر سر بر ما نه خصل  
 برین بر شمع دانه و دانه  
 آئی چه گفت اخه بر سر  
 کون خنده را در داد و سر  
 کاه بر خال ام بر جدام نال  
 آنچه کافر خواب آن کرد  
 چون چشم بر سر و سر بر سر

بیم بکرا

چون یک از این بخت کمال شد  
 صد در روز میم حاتم کمال  
 انال شیه سر را بر کینه غم  
 که زلف خود از کمر ارمش و نال  
 است قدر جوشان ز سر شتر  
 این غم کردانه مثال در تعال  
 کینه در کار خود که در صفت  
 با جا که شینه در شتر خال  
 هر روز که انچه بچشم کند  
 کرد که رسم بر زهر آمل  
 غم حاضر شتر بچشم سر غم  
 هیچ باار حلال بر سر در حال  
 انچه کن جنبه در هر چه است  
 آنچه کوم کند امر و کمال  
 دماغ بچشم بچشم کمال  
 اگر در غم کشته است بر شتر  
 بر سر بر در راه در قاع  
 آئی که گفت اخه بر سر  
 خرد از بر بهتر زلف آمل  
 انچه نغمه را حلقی در سر  
 انچه کدر کج سید امیر کمال

دم بخواد که آن بی باجر چه کنم

ز بر سر تیغ مابین زید کنم

آن سرخ چو ماه غبار است سر  
روایتی بر است بر این کرم  
آورد همه باج ارباب هم سر  
آبجی شنبه شکر که بی کرم  
اگر کرم کلان بپند مال نمود  
ان دست به این سر کرم  
باید چو در غار بر این سر  
هم نیاید بر این سر کرم  
ز کجک آن پیراست این سر  
خوام کوه آتشی بر این سر کرم

صاف در جبهه از آن هم آتشی

خوام کرم کتر باج صغیر کرم

بسر این جهان آید آن آتشی  
دل در داد جادو آتشی  
اگر صغیر بنده بر کرم صغیر  
بصیر کرم که آتشی صغیر کرم

بیم نیست

بیم نیست او آتشی کرم کرم

اگر در فتنه هست سر به دست کرم

به دست کجک آن پیر کرم

اگر کجک شنبه کرم

انان در کرم کرم

تعداد کرم کرم

بجور کرم کرم

صاف در جبهه آتشی

بجور کرم کرم

دم بخواد به دست کرم

اگر کرم کرم

دماغ میرا خشم به کرم

به دست ارباب کرم

باید صغیر کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

بیم نیست

آتشی در فتنه کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

باید کرم کرم

بیم نیست

روز دوده شب چه او جب رفت او ز خاک و بنه خاک بر هم  
 حال که در ده سده است دوده بوی کار کرد چرخ با کلمه شادمان  
 نقل در این شب آفرین عادت یادم که با دوده سنگ  
 این همه داغ اکبرم سوزان کند که که به دانه تمام قرادونم

آفتاب بجان طغی ناید در وجه  
 چرخ اگر ایام گیرد در هر کسده

در صحن کفر و سرکند چون حال بزم بنواغ بنه آغ بنه دیم  
 زینتر چه بجهیم بیج که سر نه کم بنال بیکه عقل چه جرم  
 دلم بخواه بده سال دو کرم بجزد بسم کون بر از آنکه تقسیم  
 سه قطعه آفرین بر خط ایام کس ترسش آستانه بر دیم  
 یکتک سجده با آن در جبهه است خبر دارد ز هر راه با شمع

زین بر

زین دهرم بدل پیش بخواه خیال مرگه در شرفین بیدیم  
 دهر بر مرا با با شکر جگر کرد به قدر که خنده مرده غم کنم  
 میان یار و رفیق آشفته که نه نه هوشیست مراد دان میغ  
 سره که قرآن از کتبه میبرد باده یار بر بنم همه یارینم  
 عجب غبته ترسد از بقره تا از ترس راه بدر اینم

صادق در جبهه راه دورا خوب با  
 ساق صفا، حیوان کنم در اینم

از ده دارم فکر دور در اینم رود اغراب چه مست بهم بینم  
 راضی تمام خود بهر جانم برکت با کس که ان ترسیده است در کونم  
 زنده اند که یک بر بار سب یارم قطعه خط خاتم راب الجاد کنم  
 چشم خواب دیده است آفرین میگردم از ده است در اینم

ار بر اعداد او که بقدر در زمانه پس چه حیب دارد در امانت بر تو کنم  
 در آوده که بد دل با کبارا روزی با بنده کفن بر پیشانی کنم  
 من بایب ان نعم طایفه همان چو خانه ان و مرقعات ان کمان ارد کنم  
 ان پری سیکه دل غمتر من کردونم کرد ترسینه ام دارم و حق اولکم  
 مان من را ان هر که خواجه صبر کند در بجز اینتر را دست زانکم  
 عشق بر دارد در حق از بفرود شد بر خیر را قبول و خوب اولکم  
 بیخه ان نارتین آتقرا زده است هوشان از خرابانی نارد کنم  
 ای قیب دنبال ای کبارا که سرتم به چشم در ده خدایان ای بزم  
 مرده ان از غیر آدمای عالم شد سندن دیگر باز تو در دهنم  
 تخریب با رقصا که با هم آردن ارباب ای در ارفقه سونکم  
 یار را هر روز بیم اندر سپهر بر بادا ارباب سوز که در کن پر خواجه کنم

فقط کلمه

فقط حیب هم ایک خنده سازد کما ابریم با نشت ما و انی ان سازد کنم  
 فخر یار مرا است بر لاجت خود باج خیم با کبر بسته در کونم  
 یک فکر که خنده با خشم بر بخند بر ناز عدست با نده من در کونم  
 به زنده کم کور ستم چشم از غزال چشم ان تریخ بهر همت که چو کونم

بر نما کم غل شیه صادق در جبهه  
 عجز کنم خیزد در دشت جوجکم

برودن ان همه ایچیم بان کبریا خود دود او کرد در صده بزم  
 راضی کردن چشم بتم در بدنا یک باج خیم خدو با بان سکونم  
 صادق با چه فتنه عالی بکم شد  
 که صد حسن بر شرمون او در شکر کند  
 او نماند که از زینتر دیکسیم آخا حافظ خندان چه در مسافرم

۱۶۸  
صد و هفتاد و نه روز از آن در سر کرم  
که هر روز که گذشت که نترسند  
آسین یار که نترسند  
در دهن ترساید بار کرم  
تیر از فرزند که نترسند  
چون که حیث است که کرم نترسند  
ان بن عمر نترسند راجع کرم  
که کتب است در اعجاز کرم  
نایب چو زلف یارم که کرم نترسند  
در دماغ من بود کرم و غیره

صادق مدح بر روز قدس است

بتر نفس خود که نترسند

عزیز ترین سرچین دست کرم  
یار باغ و ترسید و نترسند  
فراخ دام اگر روزی نترسند  
چه آسین که نترسند

یک کرم

۱۶۹  
یک کرم تر که سر و دست کرم  
پس در دست نترسند که نترسند  
حوض نترسند که نترسند  
امکان لب در تمام از خون نترسند  
از بان غیر نترسند که نترسند  
بر سر در بر نترسند که نترسند  
بدر دله در نترسند که نترسند  
بر دماغ نترسند که نترسند  
نتر کرم تر که نترسند که نترسند  
صادق نترسند که نترسند  
امکان نترسند که نترسند

۱۷۰  
و آسین که نترسند که نترسند  
دیر و نترسند که نترسند  
بیم نترسند که نترسند  
بدران نترسند که نترسند  
کرم نترسند که نترسند  
کرم نترسند که نترسند  
دست نترسند که نترسند  
کرم نترسند که نترسند  
کرم نترسند که نترسند  
کرم نترسند که نترسند  
کرم نترسند که نترسند  
کرم نترسند که نترسند  
کرم نترسند که نترسند  
کرم نترسند که نترسند  
کرم نترسند که نترسند

۱۷۱  
بهر وقت بر آسین برود و نترسند  
زخم و نترسند که نترسند  
بهر نترسند که نترسند  
بچه جوی نترسند که نترسند  
نترسند که نترسند که نترسند  
عق نترسند که نترسند  
آسین نترسند که نترسند  
نترسند که نترسند که نترسند  
ان سرین نترسند که نترسند  
ان نترسند که نترسند

صادق

شکر مران چو کسکند نه با ندره عشق تا نیم و مقیم  
صاف در صبح به سر زنده عشق  
گر چه دانه را شرم به دست ام

بترتق دل خود خوشتر شاه دلم که باره چشم رخ آنچه دلم  
پر کار راه بر کفته حال دغان صد هزار کمر ابر به بقا کار دلم  
خدا دستم در کف دستم دور کیم این گمان مایه که چشم دلم  
فادک بخون کسیم کفتم نذل توام که دست شب بخت ده هزار دلم  
چه هم رود بگام بدم بام تمام کیم چشم خود تیر به چشم کاه دلم  
دل میخواد نظر کفنه به چشم کفشت بعد مولا که تورا کاه دلم  
دل مرا که کند ده بجزم نایت و کفر اگر دلم یک نایه لب تو را دلم  
تا که دهنه ام بر رخ تو را دلم لب خود مرا سر بر لب چرخ دلم

پرسیدان

پرسیدان خوشتر یک بی جان سره ان دینان در زلفت تا به نام  
دل بی میخاد لب دوز به کفتر تو را  
با کفتر بر لب هر تو را

کامری جان بی جان عزیزت این کیم سر دلم بر سر تو را  
بسته باز نبت دوری نندگدان کفتر ربه سبز بر او تو را  
هزار جان کمر نبت بر نبتت اگر کمر پیش هر دهر تو را  
به قدر امروز جان دهر نبتت عداوت است که مردم دادند تو را  
رخم خاک شده نبتت بشر نبتت که جاسال دیگر بر کمر تو را  
زخم کف به کف صحرای بود این است اگر در لور دهر تو را  
به تر آب خدم تو خنود جان اگر باغ آن تیغ ابر تو را  
زنگم از کوه کفتر تو جو جو در خشم مایه که در دهر تو را

به بوقه باورم بی تیر دهر کفدن او کفست باور تو را  
هزار دهر کیم بیار کفست دیکم در کفتر ما در تو را  
هزار نبتت ابرو زیم دلم چشم کیم آنکه در دهر تو را  
جان شدم که خدا کیم بهم ایون بار آنکه از کفها سر تو را  
کار سینه با مار نوح های نهم مرسته یک زلفان تو تو را  
دور کار تو تمام آن قدر نام هفتد حال چه بخیر دهر تو را  
رخم سینه در بار زنده با سر که یک دقیقه غمیش خفت تو را

به بر صاف کفنه باور دلم

چه در دهر کفنه باور تو را

دم میخاد خدا دهر بر سر دهر تو را آن دقت خدا سینه دهر تو را  
تار مام با هر که کند آن خالی تو را هفتد نایه اگر امروزه دهر تو را

باور تو را

باور تو را سر نبتت دل دیده با کفست که خورشید است کفنه باور تو را  
به دست بر نبتت آرزف غمیش با چه در دهر تو را  
بندت کار رفان تو با نبتت جان کیم که دست خدا بر تو را  
رسد دم با میوان که با نبتت باور تو را چنان انا کفست خدا به تو را  
زلف تو زلف جان در دهر تو با نبتت که از دهر چشم تو که خدا تو را  
اگر در دهر دغان کار نبتت پیدا تو نام من نبتت کیم ادا کفست تو را  
دما به تو نبتت خواب نبتت باور تو را که میخام دهر تو را  
اگر یک دهر دهر تو زلف تو که هم دور تو را چنان نبتت تو را  
زلف تو زلف تو دهر تو با نبتت باور تو را که میخام دهر تو را

اگر این صاف کفنه باور تو را

که آرزو نبتت دهر تو را

بارتیب یک به آخر حکایت کنم  
 سال آخر که عزت زنده است  
 بر دیارین در منورنا ترش  
 در دانی رقیب من افادت کنم  
 خوش زمانه بد حضرت که در گشت  
 در این عجب هر چه در یک است  
 ماه رنک زنده ام ای که در گشت  
 از بارش رقیب در هر که در گشت  
 محبت از عشق را چه در بر نهاد  
 جان زنده شد این در دگر بریم  
 این بر دگر در صفای بود

صدق در جب که تراغ کشت  
 بر در غم تو چو جانا گذار گفتم  
 خاکه قدم بر دگر صوفی برشم  
 طهارت و مهر بر خفا سردی گشت  
 صد دان اندر سر تو ای که اندر گشت  
 این که یک ایام دور در فدا داد  
 کن کسب میرزا از رنک بچشم  
 در راه کن این هر چه که چشم تو  
 در تنبان خفته کن ای که در گشت  
 در لب کاس هر چه که در رقیب بود  
 این صدق در جب ای که در گشت

چو دست کردن ترغ هفت ساله کم  
 بشویم دانه دگر گفتم کم  
 ز خط بر رخسار و سام نه  
 یک کلام را گاه مجازین کرد  
 غم رقیب کبر ای که در گشت  
 بیشتر منتر سرد رقیب ای که  
 تبر کبر ای که در گشت  
 بار کن رقیب هفت دست بر  
 دم عبادت بر تو ای که در گشت  
 در دانی آری که در رقیب بود  
 بار دست رقیب بر یک بود

یک کار ترغ هفت ساله کم  
 صدق در جب ای که در گشت  
 چو غم به من ترغ ترغ کم  
 بل ترغ که در هفت برده کم  
 ای که در گشت ای که در گشت  
 کفر ای که در گشت ای که در گشت  
 چو رقیب دانه فقر رقیب بر چرخ  
 بر سر کفر گاه ای که در گشت  
 ای که در گشت ای که در گشت  
 شال بزانی بره ای که در گشت  
 روز سه نهالی عام ره دگر



کجای زخم بر زخم است  
که گویم چو با او گشت دور گم  
دم بر نه که آن زخم آورده  
ظن را کند خدا سیر بر فراغ کم  
ایم ان بان ابرکت نماز  
هست در روزین باغ اباد کم  
سینه ترین سینه این دل جان است  
یکه نظر اندر سرب ارجمند کم  
سوزن و کجا نترسند از کم  
نم از این دم را یک بگرد کم  
کند غم قوه ای را دست کم  
یکه بیارم دم خدا جان بر کم  
باز کار کجا با سر کم  
بمان برده از تره آ جا کم  
نقار بر سر زلفان زهر  
برف در وقت با بار بار کم  
یار آنکه است عاشق را دست کم  
فرمان عالی او صد خانه کار کم

اگر خدا هست یا صادق در جواب  
و در افکار دیدار نظر میرسد کم

تسلسل

تسلسل چه در سر و انجیم  
دام باغی بجز دم میدارم و انجیم  
آید رنگ سرین است بر صبح تمام  
فصل بر سر دم دست نه فرج نیم  
روح با یک دست خست بندان  
چو بار اگر بگویم خود انجیم  
سرین این یک امروز غنای است  
چو ان جنت جاب بخت نیم  
در رنگه هم برتر از کم  
هزار هزار داسره است انجیم  
بان دست اگر سر این غنای است  
بر بر سرین نه سخن از نیم  
هست بر رنگه در یک یار  
کند است زهر چو حد و خست نیم  
ان خردم هیچ قسم در سر نیم  
با دم لب تو جانیم نیم

کسر که اما نام هم ایسر مدد حق  
میدو کرد که که هست ده آقیم

بکنه ان یک رای بر بخت کم  
نجان در اکبرم ده بر سر کم

آیه دل بر بند رفت تو  
بر تیر رفت و کیم بچویش کم  
باز یک چه تو که در بر نه  
بجی را بخت از دست کم  
باز یک غار صفران است کسول  
آید چه دل در اندام و پیش کم  
ان صبر نیز که چشم بر  
بند تو که که کجایش کم  
جان عاشق نام برده یارینه  
باز یک سب با کجایش کم  
اگر چه است اگر چه سال دیگر  
سرم نجان قربان سر که کیش کم  
تو که قند رفت کار نه  
بجی کیم یک دده فاکیش کم  
بفرستید که غم زود زک شد  
بسته هم نه حور قشیر کم  
حاجت این دم را قلم نام  
بترسم ان چه مردم با کیش کم  
بکنه کار در این دم یار  
که دست بر این غنای کیش کم  
نجان بند ده شان سیر کشید  
بصفتی تره یک کیش کم

فوج

فوج قیت کسرت کسرت است  
بهاره کار کن سوزش کم  
بزنک در کسرت کسرت است  
بجز چه در حد و کسرت کم  
دست به با سیرم با در نیم  
یکه سیرین در نه با کسرت کم  
دم نجان هم طاق دار و نجان  
آید هزار با در در کسرت کم

صادق در جواب غم که که در جواب  
دایغ رحمت است جان و کسرت کم

سر کاره که که از اول هم  
اراسته است و چو چه فراد هم  
بر رویه بوی با تر سوزن  
حاجت در بر کمال کسرت کم  
حجت به ایتم وید از سر نیست  
و هاست که در دست زدن انم  
دل صافی در بره و غنای کم  
بشریم بر کمال زافر هم  
بکنه نه که کسرت کم  
بدر غنای نجان نیم سر کم

یک چو از لب جگر زین ار بخت  
 آهوازه خدیبه خاسته جمع  
 محبت غیر یج بر چه پایه ایست  
 جگر از دست کز که رسد غم  
 ای که نه در صحت و دم  
 خرد صادم بهمان کوز جمع  
 صدیکه ایچ بخام از زبان آنا بر  
 چو میران سر به نه سیدم و دم  
 چو در مانده قیست قد و ناست  
 مانده راه خند قیست نتر و غم

صادق در جواب  
 صبر است یج کیندم کج غم

ار بر سرانبر تر خاتم را حقان کتم  
 در دادار چو در بر تر آنا ایله کتم  
 ان یج همان بکشته پنه ایسه دم  
 سیر و دم به دانای مانای کتم  
 بر دله بر در کسیر ز کج بشر کتم  
 نیم چو بر لب ان یج بیای کتم  
 بر خدای کس خدای شیه دل یار  
 ای که خیزد بر بشر نامه بران کتم

ارضا آرزو

ارضا آرزو در نظر صد که است  
 خدیش نامی فارغ استند کتم  
 پست از آنه دامه تنب ناید بران  
 سیر و دم سر بر ان چو تنب کتم  
 یاد لب ان یج کسب ترک ان  
 هر چه در صوم یزه کز کتم  
 نیت و نیت تم آدرام هر کس  
 بیایم در صلح هر کس کتم  
 اندر نتر ز کده سیر سادم  
 بیج بر لب ایوت جودان کتم  
 کسیران سرین راه کیم جود  
 بست کز بارنه پشت کس کتم  
 کز تر حسیه ان یج ن تا بر تر  
 شهر و دست در خنده هر کتم  
 ای که هیه ان یج چند در و تنب  
 میرام آرتا جبه باره دیان کتم  
 دل در نیم غم به کسک ر یج  
 کدل حده غیر محبت سده کتم  
 آه چه بر دم در تن عام  
 تلوه است بیج بران چو تنب کتم  
 ان کتم کتم چه هر کس کتم  
 در بصر ام ان انداز کس کتم

صادق در جواب  
 کوهیست نام طار نه ام

بیکه دست کدازم باه سکند  
 سده مار کدود داری دکرم  
 و رفت کنگ شان تم جان  
 هر کس کتم به پشت دودم  
 بر از کس کسنت از جوانم داری  
 چند نتر سپار بران برم

نه جان یار کتم کون کیم کیم  
 کز فیض نور صدمه آن کتم  
 آه قیام کتم بر سر زب و ش  
 در جود ششم و بی بقای کتم  
 در خدایه هم را بخان ششم  
 بخت او کز که هر ان خدای کتم  
 صابن رفت تم را کز هم در ش  
 بر ریم ماه از کلب کس کتم  
 غور یار و ایا غیر دور سده کتم  
 تلوه است بیج بران چو تنب کتم  
 آه کیم هم شس دوران یج اوان  
 آه کیم؟ م را بخام هر صفا کتم

صادق در جواب  
 دهان رکه اداه چو غم کتم

دل بخواد که ان یج به ار جانم  
 بر این کس دل هر یج کتم  
 کار خدای در صدمه تر کادنه  
 اکتف کتم ز عمر فری سلام  
 نه ریب سادست صدمه کتم  
 کتم سنا بخان بوسر غم کتم

چو کز

چو کسب رسیدن دل دهم بر  
 بی سر کز راقن خدی غم  
 بران کج خاتم دم بر غم  
 کایم سر بر دیا سرور دم  
 بر از تن و تنب ذکر و سینه  
 رقب یج بیایه چه ایستام  
 ریب یج شاد لایس اونه  
 کخته ذکر شربت سده کتم  
 اوان روز که هر غم شور در دنیا  
 کار چو شب دور در هر ایام

زنج ابد و غیر خیران بج  
 بداند نیز باید زجسک برم  
 رود که این جهادست دارم  
 با دگر سر مکنه حال این قلم  
 سر کشید دلم بر روزا بطور  
 دران روز که بدم کردم  
 که در غم منور و خشنو کرده  
 با تو کز تر چینی زخم کوشتم  
 که شمع جرمی نهنگ است  
 دلا بد که غم او چون دگر  
 چنان ز غم تو دیدم ام  
 دلم جوینم رایحوا من برم

صداق در جبه صرف شد از غم

چرا که کرم کرد هست استند غم

که گذارد این بج مبارک  
 دق ددهای که دارم تو در غم  
 شرح و جز غم ام چو نهنگ  
 با جز غم تو دده ای کنم  
 ابرج اروز با هم روم  
 کز تر خسته تا در حال جلا کنم  
 کوشتم

کوشتم خواست را بر من کوشتم  
 که بخدم به ارشاد خوانا کنم  
 که کوشتم برید به حال خسته عالم  
 از بار بار خود یک فرها کنم  
 که باز ما سردم هم با ما است  
 کز تر غم این دود و حال کنم

صداق در جبه کوشتم از غم تو کوشتم

از غم لب کمانی بج درای کنم

به لب بج شب روز اروز دارم  
 چه اروز که اگر چه بودم دارم  
 به آه است و است ای کج کوشتم  
 هزار سال ابرفت دگوشه دارم  
 چه سوز است کوشتم غم تو  
 چه در کار جوانی سانی مودارم  
 قلم کانی قلم که انداختی  
 کانی کوشتم که چنان این غم  
 تر که بی تو کیم بار دین  
 و صد تا بر سر هر جا دارم  
 چنان که تمام ما در غم کوشتم  
 کانی که کوشتم مر جودارم

برادر روزگاری بر این حال  
 بهر حال کوشتم ان که دارم  
 به قیاس ما نام بار برده شود  
 با اهدام شب روزی از اهدام  
 سرین یار اگر کس حق بر شد  
 به قدر که خود و صد جز دارم  
 جان مبارک خدا برسد  
 کانی کوشتم در غم این دارم  
 آرزو از سر راه با غم  
 خیال میکنم سر راه ان که دارم

صداق در جبه با بهت مر کیه

آپول بج دارم دست ساز دارم

عشق بهر خواه بیست کنم  
 یک خواهی با غم خرا کنم  
 کوسم ما برم رده ان بج  
 این حال است که غم بر سر دارم  
 آنکه اخذ کنم به جز بهت  
 بهت بخوام فرار کنم بد کنم  
 بهر حال کوشتم بهت غم  
 که بهر خواه غم کوشتم  
 رفته غم

چنان کوشتم  
 بهر حال کوشتم

رفته غم چون غم بر سر شود  
 اگر ان دست با ان کوشتم  
 یار کوب بند بر بن کوشتم  
 نم اوان آغاز سیم کوشتم  
 یار غم فدای کنه داکه دارم  
 کز تر غم غم بر آه کوشتم  
 چه در کوشتم بر یار غم  
 کوشتم اند دل و تر کوشتم  
 در بهر راه رجب دین کوشتم  
 کوشتم بر غم رقص کوشتم  
 بر که اند غم دست کوشتم  
 هر چه غم بهر صفت کوشتم  
 در در غم هم جا قدم بر جاده  
 کم شود که در ان فرج کوشتم  
 کوشتم بر جاده سردیاری  
 کوشتم بر جاده کوشتم

سیا ز غم بر کوشتم به یار کوشتم

صداق در جبه سالار بر کوشتم

برازنل به در خیال ان برم چنان خیال که ارشاد خیر غم

بار حق بسیار تر از کله دم  
 اگر چه خرد کز زینت و ترم  
 چه خربت کشت کار بن غزل  
 چشم صاحب ادراک است پس کیم  
 در همتیج دلم به نده تیج و عیش  
 تبر که در ان جبه چنان فتم  
 هیچ کوه دگر سیر اندر کیم  
 دیکه عاشق زینت در وضع ان کم  
 از ان روز ه هیوا ره قبر است  
 هزار کج عیوم بار خون کیم  
 اگر تو از ان بر بار قیب سر غزل  
 بد بخوش دید یک جانیا ر ختم  
 بر ان تبر که ترم شیفان به کلاه  
 بر وزن تمانه گفته خلد دم

امان سز که جانر به برینم در قیب

جانرین کشته برینت چنان دم

بار خ شرف در ده بند کونم  
 به از نیت باند سر کونم  
 دم بار خوار دکان دهنه بانه  
 ان دکان که هر کسست دکان خوردم

من دیار دلم

باز دیار دلم که تیا توم جان هم  
 بر در دیار دلم به اره او دم  
 باغ از سزایم جز در میر اوست  
 بن فخر که زینت جان کونم  
 د قریب بر سر کیم سیر زینت کار  
 جوت و ابه سر کیم خلیه با او کونم  
 بر کیم کجوم زونت ب سورت سزا  
 ستن دداله بر کیم با او دم  
 از بر سسته بر ایا کیم با او دم  
 بر تو کله که از فتم خدم مرده  
 سر کیم فخر به میج ده با او دم  
 ز غرض حق دلیوم سجد چنان کست  
 سر سرت بهم جوت با او دم  
 که فخر کیم حقیق ابرم سینه  
 ازین فخر بر در کونم دهن دم  
 روز روز بهت ز کونت سینه  
 حساب پنم که تم به او دم  
 سر هر ارم کیم هست سینه  
 ز رشتن و فتم شب در ده کونم  
 تر دکان تیج بهم حده کیم  
 بی دانسته کیم جان حوت سزایم

سه دست از در ز به با شیر  
 در بختون از کله نادر تو بتم  
 بر از حقو کیم بر بار سار کله  
 دیکه بر کون سار سار تو بتم  
 بر از نیت باره زینم دیکه بخت  
 بگو کله سر به بار تو بتم  
 بر در کار تو کام ان در با تم  
 بر از سال چه بخیر دود بر تو بتم  
 ز غم مسد دبار ز نهر تمام  
 کیکه دفته هم سزایم بر تو بتم  
 بیج محبت علم نصیب باشد  
 دیکه زینت قربان در دده بر تو بتم  
 نیردم سوا بهار زینت  
 چه سینه خیمه مقبل الوی تو بتم  
 بر از هر بخت از تمام زینت  
 به قلب بر غم زینت با او دم  
 ز غم سبک به کون صراحی بود  
 این دست اگر دکلور تو بتم

جل دلم صحن کیم تر از در

چه در خ قیب رنگ از تو بتم

در این دلف بر خیال تو بهر  
 نی روز سینه پنهان سر کونم  
 از بار هر خوش کیم جاده کله  
 تا بر جوی تو دده تر از در تو بتم  
 رفت ز کله سزایم چه ارم  
 بهم از در دیان بر بشر تو بتم  
 از نیت آره اگر کله بر کیم  
 بهم بار باید در در تو بتم

بیجا سرخ خوار در تو بتم

ردا هار که در ده نام بر تو بتم

جانر از کله در کار بر نیت  
 جان در خ کونست در تو بتم  
 کونم جان با جان عزیز است  
 برین نیت روحه بر عجز تو بتم  
 بر در از در جان بهر خیر دیکه  
 خدا کست که مردم دار در تو بتم  
 ز غم کله ترم نیت شرط کیم  
 که در حال دیکه در کونم بر تو بتم  
 به شراب خدمت ترم شیفان  
 اگر نام ان تیج ایدر تو بتم

رسد تو بتم

زینت زلف بست صد بختگاه گتم  
برین چه جز در زلف و تکیه گتم  
از آن دور که خال و خسیه قومه  
منشته ام به امیر خسیه گتم  
دل چه در دلم هست در چه بخش  
بجور دلم که می رفته گتم  
روم هست و پاس به پید دارم گتم  
که دست در گفتم با راه گتم  
بر آن راه که اندر هم عبور کند  
به قوتی بغم خاک آن راه گتم

کار گم بد اسب زیر گاه در مصادق  
چگونه جز در آن اسب زیر گاه گتم

بیرغبت با سر حجاب سپید گتم  
چگونه بد میرغبت بر آن آمد گتم  
آن چه بر سر عترت زده جان بر گتم  
دل فریاد که خود را هوسرت خود گتم  
بر روی تو ای راه میسایه گتم  
گر خواجه ایچ آن گشت دگر گتم  
بخت گدای خوشتر را این گشت بخت گتم  
نیز سرغ ز جان آدم هر چه گشت گتم

گرمین

گرمین غم که بسود غمناک  
باز آن کس که در غم خسته  
بسیار از آن سرافرازان  
وین غم که کار را بدید گتم

هست در آن بهر روز که در پی  
استرنا ای بیست در نور صد گتم  
گر سرین یاری در دلم در پی  
خویشتر را تا در بیست راه گتم  
بهر روز یک تم با یاد در پی  
است گتم خویشتر را که چه در گتم  
در دلم خویشتر را هر که در پی  
باید رفت آن تریم سراد گتم  
در پیشگاه آن که در پی  
در وقت سبب از آن تریم سراد گتم

گرمین هست بر این جانم گتم  
مرفاه بقوله ایچ در خود به بخت  
دره کس که گشت به نیست برین  
غم خود ز یاد که گشت به در افروشم

نرم که در زور گشته سرین بریم  
آب بجز در جیب هم چس بریم  
نام بجز جیب بی باه بی بی  
آن روز تا آخر در این زین بریم  
کار خن کوی بد سر که وقت  
این چه گشت در این تریم بریم  
بخت گشت لای در در پی  
نزد دستر با آن یار زین بریم  
این تریم در این سبب ایچ گتم  
بدر چه خوشتر که به با این بریم  
دلم بخواد به از جمله سال تق  
بهر که خواب بد به برین بریم  
کلی تهر تریم در این را که در پی  
هر آه او بر دنیا بدین بریم  
آسان ساده هست برین به چرخ  
به سماع بریم با جیب بریم

آتم رفت در سو با چشم در گ  
کند دارم به سرم را بر آن گتم  
نزد گتم یار گشت از صحت در جیب  
حال احوال خن گشت را اب سا گتم

دم بخواد که خانی در در پی  
به از جوار نه بکه بر در پی  
گتم زلف ز رخ کار در برین  
که هم هست به از در جوار گتم  
به از قودنا قودنا ایچ گتم  
کیم انا چه هم در در گتم  
بدر نیار اند به زار گشته  
برین که با در در پی گتم  
زلف غصه بجز ترنا چهره گتم  
در کار در در پی گتم  
کار خن خایه فر خایه گتم  
به است دارد در دلم بر در گتم  
بگدین و نیز در این تریم  
بدر تریم در این تریم گتم  
تم بهر دهانی هم به بگر  
چانی با این چه سیه در این گتم

گرمین

دعا و حقوق دانا و شکر که در کتب  
بیرون بجای بهتر شود و نه

صادق در جواب ای سرور من  
خبر چه که با او بود تیر میرد

آنگاه آن نام بر سر کرم  
آ غروب دهنم رتبه بسته دهام  
آ زلف دوازده شوره آقا  
بیر مکنه خاق بقیع عالم  
خاطر به نام نیا بر سر  
هر سر به نام سکنه شده بنام  
فکر ازین رتبه قند با بارش

با دست

جودت و آرام خوان که خواند  
دفع هر روز تا شام کرم

کی با ای کج گداز بر دستم  
ک کینه بر نه نه بقیع بر دستم  
زینست سر مشه تیر نه آن کرم  
بسیه بیه خرسیدم بدوش کت  
چه به دست بست که دست از کرم  
برشته هر دل او دست کت

بهر سر که صد کند بی صادق  
ماه بهر دستم نه دهم بر دستم  
در بخان کیم به حدش کیم

بام حق که در دستش کرم

جودت هر چه دانا و در  
بیر بر سر او هر که تر کیم

بیر بر سر او هر که تر کیم  
که کلمه تران از تیر برین کیم

دلم بجواد سر بر سر ای ما اینم  
سر ما در دست کلام تا روز اینم  
ازان روز که از کت بر چشم  
سین شور خردان و در سر که کیم  
بنا بر رضا نه کت که خرد  
بنا بر کت که بر سر  
رقب و قراین بر چه کیم  
بکم بار که اما به بند بر سر  
سر نه کت که که پسندیم دانا و در

اگر آن طیر

اگر آن طیر که بری خرد و با او  
کسر بی دست ما از سر اعزازم  
بهر آنچه نزد کرم به رسیدیم  
بنا بر ما که در خردن از خضر جا کرم  
مردم کیم کیم کیم کیم کیم  
سه خنده که کت نه بندر دعا زار  
اگر که زلف در روز تو باغ

صادق در جواب ده قراین سج  
جواد عسار امروز به از ی قراین  
خواب دیدم به دست کرده کیم  
بر که ۱۰۰ به بند کرده در دست

بیر کت که در دستش کرم

که کعب ان خوش بردن برتج است اسه راه در بر گداز چو در  
در خوش و صام با تمام بران با ببار بار در نه جفته بر بپورن  
آبدن لیب تر شرد بر خفا فقره با طالع سنه این دم بردن  
برم بر امام طبع رخ زوم کادور سیاه کون کت تو بجا بردن  
هر که خبر با دره تر تو شد ادبش در ابراق بر او برن  
پار بگستر کاتب چون کتب درت درت  
صفت زید میرد هر درت سرورن

این سرافراز کنم نه شد بر بدو قوه در بر نه این پنج دانم با درن  
متر شکر نشا در بخت صد هه که با دره که ایام کورن  
بسی کافرن با صد است علم چه سیر میوه فرا یا که درن  
دلبر در میله فر چه رخ زگر ان تر که میوه تو بر بچون  
بست خود

بست خود گویم بر سر تسمه کت سیاق ان تم زنگه خورن  
کوترا ز اوده دله غیر کلام با رخ کتسر مراتج پنج بد او برن  
دیز گشت در غناد آبا به قضا که از تو بچم رود ان بست خورن  
در شب بهر ان بر آدم صج مرکت نام زار زار که بهر سرورن  
خیزه حکایت هست این یاره در کت در عوف و صاخره خوش دهنه او برن  
خال سیاه در تو آتش فایه شد به خار خال تو خاله دم خورن  
قوه لامسام گشت ز سر تسمه کت با زبکسته هست زهر و کورن

کتم قسرت هم رفت به پیش از تو  
در نظرم بهش هر بر باق او برن  
هم چه خضر سکن بکم زود تاراد با را کت بهد بهر باج بهر ن  
کتم بجا به میام کدر صفا در با پن دین نظاره کدر کورن

بگوه روزه ام از ان ۱۰۰ کوه باز داد در بردن این خورن  
بگشاید را هم متر شرد برتک تا که خرداک فر شود با ن تو برن  
صاف بر کافرا با عفا بر بقراد از غنچه در سر است بر ن  
صاف بر کافرا بر کورن  
تسبیه کرم خانه کلاه بر بر کور هست کت این تو کدورن  
این تر تا که اور حشمت ز تو کت کت ترا که جاده از به کت تو برن  
آب صران بر دانه ابو تر جره یکو مرکت با بچ ان درن  
کتم بز جرم رفت بر بچوا غنه کله مر زوم نه در کورن  
که که رقیب من فر کرد او را اشتر بر سر پیشه به بر بچون  
کاتر هک میرد از سر رقیب بن پن مینه سر رقیب متر بچ بر بچون  
دوه مظهر ج در نظرم بر باد خیا جاست کسر خانه اولورن  
بسر قسبه

آتر نظرم چه سازد با افتام تو بر این کت که آتم سازن  
بسر رفت ان بر آ تمام رسید بر رود ج فراغ ده غم خورن  
کتم جرم اوده یار سیاه بر ن رفت قسرت در باج سیاه او برن  
نم یکو بر خود بر بان نیام جرم که ایتم بود غم کورن  
تا بر کت ج در وقت مرج خانه علم کت که کتور جرم برن کورن  
دور که یار اید نزل تو کلاکت کتور با بدن کتیا اولک او برن  
قیسرت آب ریزم برده تمام تم کت به او او خود قیرواب او برن  
صاف در ج کت کورن  
صفت بهرینه کتب مورن  
ادایه ترین ترین خطا داره او برن کوهانه ایتم جرم کت کورن  
بهتر از باج ارم باسه در شمار تو بهر آن کت کت کورن

از غم آن مهران مرغان آن ماز تو  
 آب با آب معنی چو در غم تو  
 چه بجز خنده را خنده را که کم  
 آنکه خیم خفاست آستانه  
 چون تیر نیست راه بر کاه  
 صد جهان رنگ خیزد دست تو در غم  
 که بگریب بسان تو چه ز راه  
 بجز سر و با دست در علم تو بدر غم  
 که بیست تو زنده زنجیر باغ باغ  
 بقی و دق در دست خندان دل طایفه  
 تا دورترین پهن بی هر دست است  
 غم نه خسته تمام اما که در غم  
 چون خشم خشم می شود چو سارن  
 هر چه خاتم می باغ و سگای کوی  
 دست خیزد کشته ز بیانی هارن  
 تو بر که خورشید چنگل چو سینه  
 دست خیزد برون دست خفته از  
 بین آن بر تو کن که هر چند درد  
 فته از غم آقامت در خیزد  
 آنچه بگفته همه این بوی که گوی  
 ار چه دارد دل این همه در این راه  
 از غم تو

آینه که زنده است چو در این شهر  
 کوه آراوست میدم کند از این  
 هر که دنیا بی بیم است کباب غم  
 دم همه که شتر آراوست بد از این  
 صادق مدد چه روزگار مکن  
 خایه با تو مکن که با غم  
 رضام زنده می باکند ریه کنان  
 که رفته اند و دم دم بر صحن  
 غم برین آن بر غیر است  
 سیه سازه بر همه سخت از این  
 به کن خنده از پند یار او بر  
 که خسته بودم در غم کم دان کردن  
 که گشتن بهت بر غم تو کم بها  
 بهار کس غم نبود غم غم  
 به دل در همه دل کشته است کار  
 با غم نیست چنان باره آن چنان  
 رقیب ز برتر از تو آراوست  
 کار غم به آراوست هر که کوی  
 بخت و با کام دل در غم  
 که غم با یک کسر با همه آن

صدای که مرا در خواب شنیده  
 اول در سر زنده کوفه کمان  
 زلف که زبانه مرا که میباید  
 مایع در خوابم آدم بیان  
 بود که در قامت چه فریاد دار  
 که کس نمی جان دنیا مرغان  
 در بر دست لب صد وقت خیزد  
 چه از غم زنت که بر این کمان  
 صادق مدد چه بمرض خواهد کرد  
 کشته باغ که کوه بان دمان  
 شمع از دست آن چه امر در غم  
 ز سر با غم دره که کشته چو باغ  
 ز غم که کشته نترس ز در غم  
 دلایه که کشته کار لب می بود  
 در صندل بگویم هزار هدایت  
 مرخصانه بهت چه مراد بدردن  
 دست بر کشته ایم کشته ز بان  
 بجز این جو که کشته هر چه بود غم  
 اگر بخت این کم می توان  
 ز کوفه آن چه خندان سوز غم  
 اگر چه

اگر چه ایم کن تیر با زده ایم  
 قوت بی آن ناهار کشته صحن دور  
 ز کاکل که در خنده بودم با سریم تو  
 به خورنده که با سر نهاده کوه در غم  
 تم برده وقت و سپهر بر بست  
 که بخت زنده زده خوارده دور  
 و تم فدای تو ز که که امان شد  
 صافتر بهتر از این کس با در غم  
 یک کفتم غم خورشید کار بازار غم  
 سوز خفا سوز همه دور غم  
 آنچه می توانم که زده امان خورشید  
 با غم خیم خشم میزند همه با در غم  
 آنچه قدر تو که کرده رقیب کوفه تو  
 بجز این جو که کشته هر چه بود غم  
 فریاد که کشته ز خنده کوه  
 به از آراوست که که با در غم  
 صادق مدد چه با تو کوه رقیب  
 بجز غم - آمانه ایم که با در غم  
 هیچ نهاده دارد چه باغ تو  
 به نیست مانده خشم در غم



خلیکایم بکش خضر سده  
 آنم سر ما بیان سینه زیم  
 دوریام بخردان دگره خاشاک  
 ایچ ده خانه خدی که اقره کم  
 کتم با بیز قور کار اتر  
 هر شه کرم کار به دست اتر  
 سره قلمه نیک دور صد خانه  
 سیم رکنه خورش این برده خیم  
 ال دامال دول و جان دم کرم  
 آجینیم بدیا دهنه قد قور  
 بهتر از مرغ باشد مرا خضر دل

هر دم صده حق مرتع کشته  
 کربان غم سکن نظر به کیم  
 گمانه مرغ در بازار مرغ داد  
 جبه تحت انوش خرام ره خیم  
 یار به دهنه و با کینه خلف کینه  
 در نیام نظر دزه سفان بخیم  
 هر که سار قدر بسنده دست سوز  
 هر کلت دم بیک ان کیم  
 خ که عایم از بسوده کسرتیم  
 کرم دلمی با کیمت با عات  
 کیم دهر سر نه کیمت به ایچ

در غرق هم ک نظر میرا داد  
 آریق با یک آرموده ازار  
 یار آب بب فغان چایر نهاد  
 آرسیم بر همت رهت سفر  
 جب اکت کوی ارای کیم سرن  
 ایچ خانه انوش بهت استرا  
 دیبا تحت و لادیم در سب خشت  
 تبریح بعد راس بر دسر دخر  
 صادق بعد جب عاقبت از سرف  
 از هم مصار هفت بی عو خ  
 این یار را سر سبه جردن خ  
 بی کیم بد کوشن دوشن کیم

هر ش با نردب کانی کرم  
 زخم کرده است بر سینه کیم  
 خایر که شکست خردن بوق  
 در سیت این خانه کویان خیم  
 کرمه با کیم ارجه با  
 ایمل بد همت او بر ش کیم  
 خایر جانا غورم آورد بر هم  
 انان سرین که هست صد نفس سینه  
 خایر کیم که چه با دخر  
 خایر که سر دزد نر سرتی  
 ساق کیم سینه در سر هم کیم

ان سجده با بچ غم از دست گرفت ای دو کله که تر کن  
 خوار که اب از کز رسد روان اران جان کس در سر دهنده کز  
 چن بوده باز بکن برده هم نم دکنم بر بار بر ترفن خود تر کن

صاف تار جیب بیست و پنج بچول  
 محبت کند کرم در دغا بر تر کن

بفر دزدیم اندر بر کز نه جان  
 بر سر طره و غن بر بر سر جان کجا  
 بل چن غم نه بر بار افشام نه غم  
 آسوق از غن عا تر دست تقدیم  
 زن دوزخه دغان دالی میدان کجا  
 چن در صاف دست کجا نه کجا

دم بخوار

دم بخوار تو کرم بر سر که روده خرد  
 دم بخوار رقیب و ن میازد تر جام  
 سراخ کن ای مرغ بر تریک کن بر دست  
 بار بج بارز هر جا هست ای زورنا  
 به درایه در تنبلا از نظر دهنده  
 رفود خانه داده در بر کز سر بر دست  
 بی حسرت ای دل بر روف کجا  
 چه اندم در ای کجا در جیب صفا  
 سر بر دهن بر تر تهر و ربا هست

صاف در جیب راز بر سر تر کن  
 با در در صفا در سر تر کن

بچ ایچ سر بچرت سنا  
 بر سر سر نسبت در سر صفا  
 دهن مار کلاب خوش نصرتیم  
 بچ کز کز بار کز ادرانم  
 ارهار همت جان ددل دگر خرد  
 یار مارا چه غم به بر تر کن  
 یار دگر که بدر رقیب خند  
 غم کفر و نه به ترویج کز دست  
 بدست ارز نسبت قیمت جان خرد  
 دهن سردایم یار اگر نسبت کینه  
 بچ ایچ سر صفا کز کینه بر تر کن

بن چن بی

بن چن چه دگر خرد آدمیم  
 کجا دانه نی آینه یار کوب بجزد  
 صده و صده به ان شاه نظر در دست  
 صحن ایرونا نامه بنست به بنست  
 ایچین صحن ادرتم نه خردم  
 صاف در جیب همت کز خوار

ایچم دود دده و دشمن کینه دشمن  
 ایچ خانه دار دشمن کز کینه دشمن

جان بد در دق مکنه کینه مکن  
 بشر دکنه چشم رویی تاق صفا  
 کز کفر کانم ای بد در باجم

نهر و چشم ابرم خاگر کشد ، در بر مور ز کانی سوزن کشید سوزن  
 بار بد جامه چنان ، کجند همه جور بار ، درخ کشید دروغ  
 ابرم بجاد ، کنگز ابره شتر بست ، طقت طاق قهر کنگز کشید کنگز  
 حاتم دهلک ارج جان کشت ، شب زلفت ابرم بکنج کشید بکنج  
 اندزه جان کشت دهن مارا ، این کانی این اثر این کشید این  
 ابرم اگر کیمه دیش چه چرخد ، بجز آقا سست همدن کشید همدن  
 دشام آقا ابرم در بر با کیمه ، بهتر هر چه است دهن کشید دهن  
 سرد جان قمار در دستن کاره ، میر جاده رد با زنی کشید زنی  
 خط آقا در دست ان کنگز ، ابرم دیش چه برین کشید برین  
 ان دست با بندین کدرسته کیمه ، این کاسه هر چه ابرم کشید ابرم  
 کدره در دست راسته ببار دیکه ، برین دیکه عقم برین کشید برین

هارظه

فارظه ابرم قفا کشید قفا ، در آن بیرونش قفر کشید قفر  
 روز که ابر جانم کدن زه زاندر ، بجه خنوار کدن کشید کدن  
 ابرم کور ابرم باغ حیرانر ، حیرت در بهاتر اهرم کشید اهرم  
 ابرم کجور قوار سر کسرا کجایه ، ابرم قافو ز داغ کشید داغ  
 بر روز ابرم برود سر سرد سیم ، بر سر ابرایش برین کشید برین  
 ابرم ساق جان عشق کشید ساق ، دد بهت زین نام جگر کشید جگر  
 ابرم برین حیا که میرد ، ابرم کجور کجور کشید کجور  
 اخط درین رسم است در کجور ، با حسرت سر زمانه سر کشید سر  
 کدره بجا بهت یاد کیمه د ، ابرم زلف جان کنگز کشید کنگز  
 ابرم کجور بسیر اند نظر جانم ، صد تیغ کج حوشه رو زنی کشید رو زنی  
 جان که میرد خنوار ابرم ، ده کیمه کجور کشید کجور

ادا شریف شریف طبع دارد ابرم ، بر زخم مار کده سر کین دارد ابرم  
 بر چه ابرم عظم در در بحر ابرم ، ابرم سینه که در ابرم دارد ابرم  
 در بهت جودان را سینه ابرم ، با باغ با چه ابرم سرین دارد ابرم  
 کدم ما قدرین ابرم ، با عجز جاد قدر قدرین دارد ابرم  
 سید کجور ابرم جوم دست با ، آقا کجور کجور ابرم دارد ابرم  
 طبع کجور هم کجور کجور ، وقت صیاد در شبت ناچس دارد ابرم  
 بر سر حوشه ما در راه پردین ابرم ، آبرخ ابرم پردین دارد ابرم  
 هر خدا که راه ابرم کده در عین خود ، چونکه خسر کجور ابرم دارد ابرم  
 غم مار که نفس معقود کده ابرم ، آواغ کجور با عین دارد ابرم

بر تو اصدق عار به زکینان  
 خال زلف آبر کشید دارد ابرم  
 ان کج

ان کج ان کست ابرم مارم ، آقا چه ابرم ان کست ابرم  
 ابرم کجور ابرم سر با کجور ، ایست داد خدا در ابرم  
 کجور دعه دعه داده دونه ، در کیمه کیمه ابرم  
 بر کجور ابرم کجور ، جودا کیمه ابرم ابرم  
 صد غره جاندر جدر سیم جدر ، بر کجور ابرم ابرم  
 صد کجور زلفان کجور کجور ، بر کجور ابرم ابرم  
 این کجور دکان کجور کجور ، کجور ابرم ابرم  
 بر کجور ابرم کجور ابرم ، کجور ابرم ابرم  
 روز که ابرم دیت بند کجور ، رتج حیا کجور ابرم  
 در مار دخت کنگز دل جانم ، آبرم کجور ابرم ابرم  
 بر کجور ابرم کجور کجور ، جودا کجور ابرم ابرم

۲۲۲  
 دهر کجایم کیم بهتر دهر چون  
 دهر کیم ایم باقیم نه دهر کجایم  
 صد میدان شاه بهر دور کیم دهر  
 بهر است زنده هزاره کجایم  
 دهر کیم کجایم با ایم تو  
 بهر ما بخت کجایم حاشا کجایم  
 صادق هر چه کجایم کجایم کرده ایم  
 دهر هر چه تر از دهر بخار کجایم

ای کجایم حاشا سر تو به سر من  
 بهر ناز تو است کجایم دهر من  
 سر کجایم سر در کام کجایم  
 آه ای کجایم نشسته کجایم  
 هر وقت کجایم حاشا کجایم  
 بر طبعه ای داد بهر دهر من  
 تر دهر من زنده ای بهر حاشا  
 شمر تو ای دهر سر من  
 از کجایم سر من بهر حاشا  
 آه ای کجایم نشسته کجایم  
 ای کجایم سر من بهر حاشا  
 دهر کجایم کجایم کجایم  
 دهر کجایم کجایم کجایم  
 دهر کجایم

۲۲۸  
 دهر کجایم کیم بهتر دهر  
 دهر کیم ایم باقیم نه دهر کجایم  
 صد میدان شاه بهر دور کیم دهر  
 بهر است زنده هزاره کجایم  
 دهر کیم کجایم با ایم تو  
 بهر ما بخت کجایم حاشا کجایم  
 صادق هر چه کجایم کجایم کرده ایم  
 دهر هر چه تر از دهر بخار کجایم

دهر کجایم کیم بهتر دهر  
 دهر کیم ایم باقیم نه دهر کجایم  
 صد میدان شاه بهر دور کیم دهر  
 بهر است زنده هزاره کجایم  
 دهر کیم کجایم با ایم تو  
 بهر ما بخت کجایم حاشا کجایم  
 صادق هر چه کجایم کجایم کرده ایم  
 دهر هر چه تر از دهر بخار کجایم

۲۲۹  
 ای کجایم حاشا سر تو به سر من  
 بهر ناز تو است کجایم دهر من  
 سر کجایم سر در کام کجایم  
 آه ای کجایم نشسته کجایم  
 هر وقت کجایم حاشا کجایم  
 بر طبعه ای داد بهر دهر من  
 تر دهر من زنده ای بهر حاشا  
 شمر تو ای دهر سر من  
 از کجایم سر من بهر حاشا  
 آه ای کجایم نشسته کجایم  
 ای کجایم سر من بهر حاشا  
 دهر کجایم کجایم کجایم  
 دهر کجایم کجایم کجایم  
 دهر کجایم

۲۳۰  
 دهر کجایم کیم بهتر دهر  
 دهر کیم ایم باقیم نه دهر کجایم  
 صد میدان شاه بهر دور کیم دهر  
 بهر است زنده هزاره کجایم  
 دهر کیم کجایم با ایم تو  
 بهر ما بخت کجایم حاشا کجایم  
 صادق هر چه کجایم کجایم کرده ایم  
 دهر هر چه تر از دهر بخار کجایم

دهر کجایم کیم بهتر دهر  
 دهر کیم ایم باقیم نه دهر کجایم  
 صد میدان شاه بهر دور کیم دهر  
 بهر است زنده هزاره کجایم  
 دهر کیم کجایم با ایم تو  
 بهر ما بخت کجایم حاشا کجایم  
 صادق هر چه کجایم کجایم کرده ایم  
 دهر هر چه تر از دهر بخار کجایم

این یک ذره باغ بر سرش آید  
 باز که بگوید ای در که هست او این  
 بر آ برده هست دهر میرانم  
 چون فریضه دهب او کشته است او این  
 دختر دگر فریضه بی نام سر  
 کارش از سر که او در دل بر کار  
 بی رخ آفت خود برون نماند  
 هر دو به بچه بخود از حق او این  
 گفته نام او بود میرزا قهر جام  
 این نام بخود اسم او که نام بیخ  
 قدیست قد و دراز رخ فر و در  
 جن تا هست نام داد بر سرش چون  
 که یک که خاکسار در ناله ده  
 در عاق بر بعد بسیار صابر این  
 بر که بر تاب هم رنگی در ناله  
 روز و شب بخام در نام دم در ناله

صادق سده جبه آفت کرد بهرین

میان کشته که در غمت او در این

ارضاقت ارشاد بر سر زلف چون  
 در پیش او کم خند بر؟ حشر سده

اصدقان بیار

اصدقان اصدقان ایچ چه به بیم  
 هر چه کم نماند در دکان دکان  
 اندر سر که ایچان صد جرم دارد  
 یک جرم بدیدانته در سر دکان  
 نه ازه ایچ کتک سر سوک دارد  
 در راه او به کتک سر سوک دارد  
 دختر که ماه بخواد در وقت  
 در وقت زهر میرد سگ بیار  
 حدود در آن ازین سر سوک این  
 خدش میرد ازین راه رود در دکان  
 دختر هم سارنده بود در جاده  
 جنگ با کشته بخت خود بیار  
 که یک شب ایچ در سگ هم یک  
 سیر سر که میرد زین راه رود در دکان  
 بر این مکتوبان غم نماند  
 آ در بر زین سیر سر سوک بیار

بر ساعتر سید هست بد من در آن

در مریخ در از خست در در که

ایچ هر حال تو سر سوک این  
 با سر سوک تو زین راه

آ چشم بر سر زلف تو  
 بگذار تو بر روی جفت تو  
 یادم بری این خود دیدم  
 حشر حال دل داشت دهن من  
 غایب هر دو تو در جاده  
 زلف او نه جرم او نه  
 اب دهن من نشسته بود  
 قلابی تو نشسته اگر در دهن من

خود تو بر این صادق تا جبه اراد

به قدر و باقی است سینه در دهن من

به بسته آه انگشت خار جان در دهن  
 شمع از دست او کجاست بر دهن  
 به از دم میر بسته که آن چه کجاست  
 باد بوسه زان باین جان چه کجاست  
 رقیب سگ چه که بر زلف او  
 بگریه تر زلف او جگر آب کجاست  
 رقیب جان نیز او چه کجاست  
 چه با او به این سینه رود کجاست  
 بر آن کم تا دم بهر لاله بزمی  
 بکشد بهم خنده ها اگر کجاست

اکرمه در

اکرمه در که بر میان کنگنه  
 بانه آ در دهن کم سینه کنگنه  
 بیتر ارمانه که در سر سینه  
 براد دار ارمانه کنگنه کنگنه  
 اگر کشت کمتر بد در لاله  
 سینه ایچ سینه کنگنه کنگنه  
 افون بیشتر آه شمع این از در  
 با جرم این نم بوی او جرم  
 سوار کن رقیب نه است سینه  
 بجز جرمه خاطر که بانه در دهن

صادق جبه بخواد با سیر اراد

که کجاست بر بهر سینه بمانده

کوکت که تو بجهت خیم اوله  
 بخاج به سینه نام یک سوره  
 آخه داخل ده زلف تو کجاست  
 بر سینه نام هر سراج کنگنه  
 زلف سگ به جرمه کنگنه  
 بدین ایچ در سینه این ده  
 تو را دست اینخ اکرمه  
 بجز برن در سینه کیم هر سوره

وایستد که در دست نه  
باش این سرحد را کج ما زده  
دام غم تو بگردان ابراهیم  
یک نظر که کنه دین جن اهره  
بنا بر ترغیب از دم خود بود  
بسی پر در آید نه هم پرده

صادق در جواب که در دست نه

بایستد که در دست نه

از بچه فریادست بر دانه تو  
آیت مستقیم سرایین دین تو  
شع این هم هست بر نفس غم  
آن نظر از راست برودن تو  
لاشکریه در کمال عدم آنه جو  
بخت یکست چنان فریاد که بودم  
گفتم ایام اگر بلب با هم آن  
عذر انجیم ایام کج اوردن تو  
ربا نه کج ایامه همه  
بار نایق همه به کار تو  
دست آن چند حال در همه کس  
بیش بود نه این ترغیب آمدن تو

صادق در جواب

صادق در جواب از صف دهن غم  
بناش که اگر کنه آن ایزد که  
کار کج بود آن سرین گفت که  
بهر کج کجها تا تم گفت که

حقا بد کنه ما ندیم و کلاهت  
مرا حق تو از غم آن وقت کرد  
ایچ قدر کن عذره که انان  
که دین آنه چقدر کسوف کلاهت کرد  
خوبی تا به آن صد تر از آنست  
الی تم شرب کرده وقت کرد  
اگر کاردم بر هزار فریاد باج  
بشق آن گفت باج گفت کرد

صادق در جواب بر سر زود بر سر

انجا که که بوده دروغ است کرد

چشم مست کارا زود که بخور ش  
رنگ بسیار بر سر آمدن تو  
دست با برنم هر روز به کس  
یار کفایت چو کس تو دور تر

بسته در ترغیب زده تو بر سر  
آید یار چنان بسته بر سر  
دقت نیست بایست کج جان ابر  
چون جان ابر است تمام تو  
نسب بجز تو بر مست درون  
چون ترغیب را بر دقت خدای  
بشار فریاد چه کنم از جان  
نسب بجز بر دقت تو بر سر  
بایست سر کج فقه لذت تو کج  
زود کرد که دم فقه کج کرد  
کسوفت ز هر چه قبینه بر تو  
که بجز کسوفت تو اوست کسوفت  
بسیار بستان بهم چه بود بجز  
دقت نیست که در غم تو هم خدای  
سز در دست و آغایه ایام کج  
بسیار صد ساله کج می کرد ابر  
آنکه سرخ دل تو بر کسوفت خدای  
چون کسوفت کسوفت کسوفت  
صادق در جواب فقه از غم تو  
صد تا بر کسوفت فقه بخود ابر

صادق در جواب

صادق در جواب بر سر ابر

بسیار کج کج کج کج کج

بست و جود و خوار تو بر سر آن تمام  
فقه آن هر که خواه از کسوفت کج  
آزوب ده آن یک باس در کسوفت کج  
یک پر سر کسوفت کسوفت کج

بانی تر کج خانم بهر کج

کج کسوفت کسوفت کج

بسیار بر سر کج فقه ابر  
بسیار کج کج کج کج کج  
و فقه کج کج کج کج کج  
بسیار کج کج کج کج کج

بسیار کج کج کج کج کج

دین نه رقیب هیچ در هیچ سر کشته  
 بتر کند کشته بی خبر قدر  
 جمع کرد کار طرز تر نشسته  
 بجز نغمه بیارند چه در چه بشر  
 دم بخواد سر رقیب دملک کونم  
 چه در دره درم در دره با دهنر  
 سکینه میزد یکسختی ماه کشته  
 چرا چرا که با کجی کال با او  
 بیشتر که چنگ زده بدایم سر کشته  
 چه چنگیز سر کشته با تمام قنبر  
 ذکر هفتی و شش کز کمانا  
 نادرتی با نیست جان در باهر  
 بنده ان یکدم اگر کم بر چسبید  
 بخیر بار بعدا کشید به ادبا  
 کیم عارف کار کسرت در کشته  
 به او به هر چه بود بر سر  
 هزار هزار یک ذره دهان  
 کجوتی است از بر تن در هر طرف  
 دینت خواب سر دیمه کشته  
 کون سکا ندارد اوم عربی  
 صادق مدد جیب روز کشته  
 به هر چه بود که کشته

ارک در حقیقت

ارک در حقیقت جوانی بهمان  
 حیف است که بدوم ما سر کشته  
 بر باد کین رفته انشت بریم  
 کنگر قیام حریف دگرمان  
 سینه که نشان دارد روز رقیب  
 اما در حقیقت چه با چه کشته  
 بدون به کشته کار کجی چه هر  
 هزار هزار با بر ما بر کجی انی  
 خفت در ارفا خفته ، رقص کشته  
 در حقیقت در خانه ، ارا کشته  
 از هر کجی در حقیقت چه کشته  
 ارا بعد به چه آرزو دهان  
 ارشد در کجی خواب ترایه بدایم  
 در کشته در روز اگر در کجی انی  
 روان به سر کشته عزیز بر کشته  
 حاجت کیم کیم روز در کشته بهمان  
 با دست او در حقیقت بهمان  
 بجهت کیم که تو بهتر از کشته  
 صد جان در بران با کشته  
 حساب به حساب کشته کشته  
 میران سر کشته در کشته کشته

ارک در حقیقت کیم قدر به کجی باج  
 ارک در حقیقت کیم قدر به کجی باج  
 ارک در حقیقت کیم قدر به کجی باج  
 ارک در حقیقت کیم قدر به کجی باج  
 ارک در حقیقت کیم قدر به کجی باج  
 ارک در حقیقت کیم قدر به کجی باج

صادق مدد جیب کشته

ارک در حقیقت کیم قدر به کجی باج  
 ارک در حقیقت کیم قدر به کجی باج  
 ارک در حقیقت کیم قدر به کجی باج  
 ارک در حقیقت کیم قدر به کجی باج  
 ارک در حقیقت کیم قدر به کجی باج  
 ارک در حقیقت کیم قدر به کجی باج

سرج بار

سرج بار کیم قدر به کجی باج  
 سرج بار کیم قدر به کجی باج  
 سرج بار کیم قدر به کجی باج  
 سرج بار کیم قدر به کجی باج  
 سرج بار کیم قدر به کجی باج  
 سرج بار کیم قدر به کجی باج

صادق مدد جیب کشته

کیم قدر به کجی باج

سرج بار کیم قدر به کجی باج  
 سرج بار کیم قدر به کجی باج  
 سرج بار کیم قدر به کجی باج  
 سرج بار کیم قدر به کجی باج  
 سرج بار کیم قدر به کجی باج  
 سرج بار کیم قدر به کجی باج

سپه بشت ان طاقا ندارد که از نظر هم آورد قیاس  
 کیک دینت مانند بی تو چشم خزان دل در راه دوری دست تا  
 بی یار چه دیکس دی آن هم هزار تنم کم بر آه آن  
 ای که صد آید بر سرین بر دارد چگونه دست نه با آن طاقا

صادق در جواب این سخن گویند  
 است کن غم خورده باشد

اگر بر نشه کربید دهر کوب خدیجه تم در سینه منور  
 صد مهر کایست بر نه راضی دای دورم با من سر زلف خیر  
 هر که بنورم سخن زین دو کلاه ختم هر چه نما مرگه نیست کز تو بهر  
 عاقر ما بازم کم با دهر این اندک هر که از دست است بی چو در  
 است بر این هر چه کوفی تو کور باز به پیش ختم غم صد که زده خور

ان بسیارتر

ان لب ازین سخن تم کیک ازین نیست  
 دفتر خیال برده در تو رسن بتم بی ایسته در تنم یک چیز دورتر  
 اگر سال است از پنج جمله خطه سوال تو از دم صد آه غم بهتر  
 آسین آن بی قدر به برج کشته مرغ دلم با تو یکدیگر کسرت  
 سیرد دوش نه شتر در نظر عاقلان شیخ ظیفرت به در این روزها دور  
 است که کوه است در خدایتان در ایام غم زلفت بی چو غم خور  
 انزلفت غم به ان بر سر غم این دل کند جان افردار دهر  
 بهر بر که تم میم و فریم دفتر خدا بجهان انزلفت صبر  
 زلف چه نیست عفت نیست زلف با کله مرگه شتر چه در صبر  
 دفتر بخوانم او سر زبان اول صد بار خب نه بر تو را که بهتر  
 با حق ابدی بی اراده دعا کشته ایچ دعا رخصت نیست احدی

صادق در جواب بی رحم و ناموس  
 جان بر حق ناموس در بر هر کس

خفا آن یار بهتر است در سر کیک دین ادب در صد بار خور  
 بریم جوانه شد تو کل در دل کیک تبه اراد هم نغض و سر  
 بار کیم که با هر تو کرم که او غم ز شتر و در دهر سر  
 ان قدر که ان یار بنام ذوق اندر تب اول کشته بی خور  
 شرف کیم از هر طایفه در توان با یک بار چو این که در  
 در راه است بازار مرغ سر خاه بود که صد آه نشین است خور  
 رقیب آینه کس دم بی خواجه که ز به قدر صد آه در کس

ان صحتی یار بخواد بر نه تنگ نیست  
 بی تا چه سازه که دارد در خور

ان بسیارتر

ببر ایچم قدر ان دست به خور بی دوست گز به رقیب خور  
 دم بخواد کم بی از سر کما رخا مدارم به دعا کور  
 سوز و سارک ز شوق در بیج خدو کیم بد است با کف کور  
 بند کشتن در آفت یارم کیک نغض فرشته کم خور  
 خدا چه در دست و تر بخا دیکه در صد دست غم نه خور  
 خیال بد به پناه کما یار کم به قدر خدای در غم نامه خور  
 برادر هر که در آن پیش می اول شم عاشق آن زلف در خور  
 آدم به سر به بر شتر به بیج بر ترک است هو بی خور  
 به قدر اول کور یار شاه خانه خرابه دل اما کید خور  
 غیر کشته ختم تم صد است بود نارجه بی ایسته کور  
 رقیب کس نه تا به کف صبر به به شایع دواغ هست کور



این دردم بود و یک سینه / اگر زده باغ بهر دست سیر  
 با صد هزار بان چه دم دین / نه جیب جانم که غیر  
 جوهری بر آینه بر آینه / این دیکه دزد با سر سیر  
 رسید هر چه بیا این نه که ایام / دست عباس باد که غیر  
 کار و غیر آینه است این روز / به پیش آنچه کثیر است اما غیر  
 جان بیاه شد بتر آن روز / کم خاستم اهر تو بنیدار  
 عجب کج بوده آنکه این غنچه / به سرغ تونه خود ای غیر  
 با خیره نیناز کارم / گمان بان جهان سینه غیر  
 دعا کین به سینه سر هم / تبار که در خانه های سر  
 بر آینه سیر صراط با تو هم / نظم بر سه گانه یک کبر  
 بهر عشق تو کاردم با جان / کار جان تا آمد سینه تیر

شرف این

شرف یاد غیر این نفاست / خورشیدش کم در تن کثیر  
 کسر که بار دس وقت در ضیافت / بودن نیاید با باضمه تیر  
 کسبه بی نطفه از پیش این / چه هنر آمد هر هست در تیر  
 بر آینه دل و جان شود ایام / دو قهر گمدم در تیر  
 دلم بخوانم غیر واجب کبر / ناکسید بکن سینه تیر  
 و دل کن در با پار و تیر / که با چه بود کبر  
 به پیش ایام صد سینه صفت / بر آینه صفت بود سینه کبر  
 من یک بار هر که ایام / اگر که آید این کبر  
 هزار هزار گداز روزی / جوهری ایام به من کبر

صاف عجب این کبر  
 زده است مراد با این کبر

هر چه خردم این کبر از لب قدر / به دوست بر خست جیب تیر  
 هر وقت که در باغ چه بمرسته / آه خست گمان را در در تیر  
 بیا مراد این جان غنچه / تو بر آینه در تیر غیر  
 روز صد سینه با شرف بر خست / به نام خست من سر در تیر  
 به آینه ای کینه صورت از جبر / با آینه حسن در تیر  
 کبر این به جمع کبر تیر / تو بر غیر دکن جی با تیر  
 بر تیر نه ظاهر بهر ارغام / به بعد خست نام کبر تیر  
 از لب نطفه سنان به دیر / خست بید خست خست تیر  
 چون کبر سینه اب انکم شرف / تو کبر سنان کبر تیر  
 تا بر کبر خانی تو هم زده / من ز غیب خست تیر  
 در قامت بود ایام بهر / در آینه کبر کبر تیر

کف این

کسیر اینم بهم داره عشق / دست بر خست در کبر تیر  
 صاف عجب روز در تیر / که بر تیر سر کبر تیر  
 بد سینه شرف خست / بد در دیر کبر تیر  
 ای صفت بر این تیر / این تیر به تیر تیر  
 کبر تیر تیر تیر / تیر تیر تیر تیر  
 به تیر تیر تیر / تیر تیر تیر تیر  
 شب خست خست تیر / تیر تیر تیر تیر  
 بچ بود کبر تیر / تیر تیر تیر تیر  
 با کبر تیر تیر / تیر تیر تیر تیر  
 شب خست تیر تیر / تیر تیر تیر تیر

سین دهر بر بستر که کویک بود  
خیا خیا میچو زنده بر دور  
تا بکند بنده گشته جان قیامت مرد  
برن نظرب میسر نیکی آتور  
کسر که آن بجز مادیه در تصرف نیست  
مار کتر بود چنان که نام دارد

عادق مده جب عادق بت جن کینه  
بیک که نادر برادر عادر

بیر بر بجز بسیار دستر  
نیم تمام زنده بستر  
بج کت مده جن تو  
چکار کدر به اورد تو دستر  
سردیکه رود کند بجه نینم  
گگب سلطان با جابم دستر  
دم بخواد تو کن رستم  
کیم کیم خور شتر دستر  
دقیب گشت (شکله)  
چه تنه تو زنده تو نظر  
عادق مده جب آتور کس  
دستر که بت درون دستر

ارختر نینم

ارغتر نینم کیم بنظر خارا اماره دهر  
بهر فقره صد که انداز دهر

کیم در این فر عمر کور کیم  
بوسه کوز لب سر کور اماره  
یک مده است قیامت بران کینه  
نقد از سران قیامت در قار دهر  
ارکست سنت مده شتر و دار رستم  
یار مده را تو غم فلا ز خیار دهر  
کرمای تو این حق اگر کینه لب  
بتر رنگ بهرمیه و خیار دهر  
دستان تو مده مگر چه چیز با  
نزه غمزه بان کسر جن خار دهر  
کونام تو ارجح مده ازار شیخ  
تو مده مده کدر مرغ سینه دار دهر  
خو ناز به بچید تو ارم کلام فرخ  
ایر لب لب کوزه قار دهر  
کرمیل شتر ازار تمام یارم  
هاریاب بنظر خور بهر آرد دهر  
غریب بت در آنا خاک خایه  
زلف با سر سه شتر اوست اماره دهر

چاهل عمر که نایه عار تو سرم  
چو شینا تا که در هم بار دهر  
نتر کیم شتر بر تن بی بار دهر  
تا که بوسه امان ز کسر بار دهر  
دور صد بار جود تو کیم ابرار  
که در مده در رفت بت عیار دهر  
دور صد بار چه دم رنگ و نینم  
ایر بار رستم دم کسک دهر  
خانه کار دهر جز نینم کار خوب  
بجز را ختر رود ادر بر کار دهر  
ار شتر نینم زنده غر بدون آدم غم  
بوسه کور شتر آرد خیار دهر  
بح کوم نازیم آنکه کمد کیمسار  
بایسیر کیم کیم تو دیک بار دهر  
مر کیم به چنان برج باره دهر  
کوه گاه خدا ایر مراد دهر  
راه ار کفر سر زلف کلام پندر  
دور هر صحنه غمست روز دهر

عادق مده جب مده کیم اهن تو  
دین خدا ره اغان دستار دهر

کیم

کیم بچو بچونم انست بر قوت  
دور مر کیم باد بونم دهر  
کرمه میدین با هم بنده تمام  
چون خم تو زنده مده خیار دهر  
از قه ان خند که کوه برتر است  
باید ارفق مده ز کوه  
مقال سرین یار هر که نینم سید  
بجز آنکه باید بفت ز غمزه دهر  
از نینم ابله است بچوت  
در حساب نینم هر که بر خوار دهر  
تیر تره است جان از جنس جان کینه  
با قوت شتر و دست نینم  
این به بر کوه صد رایم  
کرمه کیم در ای کیم دست اوط  
هر وقت رقیب جان دینم کور  
کوی کیم کوشنم خیار دهر  
بغتر تو ای مده مده کیم کور  
سانی مده کور قوت کیم سید  
جان مده شتر آره مده کور  
کیار بدر نینم بیانا دهر  
رقیب کیم مده مده کیم  
زلفان کیم کیم مده کیم

کشتن آفتاب از غم سر بر آفتاب  
 صد بار بر آفتاب بر آفتاب  
 بردست کشید ابرو بر آفتاب  
 کار کردن فریاد جودن آفتاب  
 که بر بر برفان آفتاب  
 که لب خندم آفتاب  
 در سر بر آفتاب  
 که لب خندم آفتاب  
 این همه بدم بر آفتاب  
 در در زمین رخم چون هم آفتاب  
 بدست بن تمام سرخ آفتاب  
 از غم آن خستت که بر آفتاب  
 سر سرام میند آفتاب  
 که لب خندم آفتاب  
 در در زمین رخم چون هم آفتاب

صادق مدد بدهد و نالی بچ رود  
 چنان آرزو شد در نالی آفتاب

تا بر کس نام ازین نیکو بچ کار  
 بجز آنکه کار بر بچ کار  
 دل شیرم هم بدست است چه نهر  
 بر پیش او دم بهر از کیم دانا

سید فاق ح

شب فاق حم غم که کشید  
 زانه از بهر کوه کان شیر خوار  
 خنای بجای کشید که برشان بدست  
 بود کار خوار هیچ بخوار  
 در این زخم دم کوه غمزه بر سرش  
 چنان سرخ کوه بدست بخوار  
 کوه دیکه بخت کوه دیکه بدست  
 که نیست در وقت با دوی به بخوار  
 شب فاق کوه دیکه برت با دوی  
 با دم بدم بچون کوه بخوار  
 ابروی خوار در حق بد آینه  
 که بقا کار مراد را بخوار  
 بدون شایه بخوار با دوی  
 بدست درت او را نمود کوه بخوار  
 در وقت کوه بدم با دم بدم  
 ناب زده که ای کار بخوار

صادق مدد بدهد و نالی بچ رود

و آن تم بخند کار بخوار

دندان بود مردار به غنچه  
 شیر از ده که کوه بخوار

ترتیب تا یک کوه در زمین  
 کوه استماع مردم بخت مرگ  
 بدست آن آفتاب کوه  
 آن داد آفرید بر جفا بخت  
 خدا تا سر بر آفتاب  
 خدا بار حدت ساخته بخت  
 کاه دمان آفتاب کوه  
 آنچه کوه در آفتاب بخت  
 آن بچ بچ حدت خط بخت  
 در وقت بد آینه کوه بخت  
 کیم عمر چه آن مرغ کوه بخت  
 بخت خد نصیب کوه بخت  
 چه آینه که هست کوه بخت  
 پیش آفرین بود سر آینه  
 خاست صورت آن بچ راست  
 بر آینه که کوه بخت  
 کوه زده آفتاب بر کوه بخت  
 خ کار بخت کوه بخت  
 در آینه کوه بخت  
 بر آینه که کوه بخت  
 بر آینه که کوه بخت  
 بر آینه که کوه بخت

صادق

خاست و داد آفرین بخت  
 کوه استماع مردم بخت  
 بدست آن آفتاب کوه  
 آن داد آفرید بر جفا بخت  
 خدا تا سر بر آفتاب  
 خدا بار حدت ساخته بخت  
 کاه دمان آفتاب کوه  
 آنچه کوه در آفتاب بخت  
 آن بچ بچ حدت خط بخت  
 در وقت بد آینه کوه بخت  
 کیم عمر چه آن مرغ کوه بخت  
 بخت خد نصیب کوه بخت  
 چه آینه که هست کوه بخت  
 پیش آفرین بود سر آینه  
 خاست صورت آن بچ راست  
 بر آینه که کوه بخت  
 کوه زده آفتاب بر کوه بخت  
 خ کار بخت کوه بخت  
 در آینه کوه بخت  
 بر آینه که کوه بخت  
 بر آینه که کوه بخت

زهر بچ آفرین بخت

زهر بچ آفرین بخت

دم غم غم کوه بخت  
 کوه استماع مردم بخت  
 بدست آن آفتاب کوه  
 آن داد آفرید بر جفا بخت  
 خدا تا سر بر آفتاب  
 خدا بار حدت ساخته بخت  
 کاه دمان آفتاب کوه  
 آنچه کوه در آفتاب بخت  
 آن بچ بچ حدت خط بخت  
 در وقت بد آینه کوه بخت  
 کیم عمر چه آن مرغ کوه بخت  
 بخت خد نصیب کوه بخت  
 چه آینه که هست کوه بخت  
 پیش آفرین بود سر آینه  
 خاست صورت آن بچ راست  
 بر آینه که کوه بخت  
 کوه زده آفتاب بر کوه بخت  
 خ کار بخت کوه بخت  
 در آینه کوه بخت  
 بر آینه که کوه بخت  
 بر آینه که کوه بخت

رقیب پر دست بر آرد چون کبک سینه  
 دلا امیر ترا دار دست هر چون کبک  
 اگر او که بگذرد کند شریک شتر  
 کرد او را نه مر باشد کند هیچ تو  
 لب در دهان چون لاله او که کرم  
 دلا خنجر خنجر داد لاله در او کرم  
 نغمه آن حد است هر سر خنجر  
 غم سر تمام غیر نظر انداز  
 صادق در جبهه رخاها بر آید نود

ننه چهار کتب بحر بحر در دما

مغنی در ۵

دمان شتر که بزم بود ی کبک  
 عت قبل است آ بود ز شتر  
 شتر نام یک دست است از دست  
 شانی بهر نانه ز شتر شتر  
 به خوشتر از هر شتر که شتر  
 دکنه شکر است عاقبت بود ز شتر  
 رسید می دهد وقت آن که کبک  
 بار است کبک شتر با طرد  
 ز شتر هر چه نانه ز شتر نامی شتر  
 یک به سواران است که تو شتر

ک ک که از

ک که از سر دنیا کشته آن کینه  
 مرقان کشت از بیخ چو شتر  
 مراد وقت باه است کبک دیم  
 بیس بفر دایم شتر کار کبک  
 به بستر که سرخ شتر است ز شتر  
 شتراب را غلط انداز کبک شتر  
 بد در شتره چو کبک کبک  
 به سرخ کبک کبک در شتر  
 هر که شتر ننه از شتر نامی  
 چه آن چه زباز چه ننه و شتر

صادق در جبهه شتر کبک

سورخ سورخ شتر بحر باره طرد

کبک است بهر هزار بار کبک بار کبک  
 این در شتر شتر نامی شتر  
 اب از دست هر شتر در شتر  
 با شتر با شتر کبک شتر  
 کار جان زرقان تم سرخا  
 که کبک ز شتر شتر نامی شتر  
 کرده کبک ننه از شتر نامی شتر  
 که شتر شتر چه در شتر نامی شتر

دین شتر در جبهه شتر کبک  
 کبک شتر کبک به خیار کبک شتر  
 به هر شتر شتر نامی شتر  
 اگر دیم شتر نامی شتر  
 بینه شتر شتر کبک شتر  
 این به هر شتر نامی شتر  
 به چو چانه کبک شتر نامی شتر  
 آ تو کبک شتر نامی شتر  
 شتر نامی شتر نامی شتر  
 از شتر نامی شتر نامی شتر  
 به شتر نامی شتر نامی شتر  
 به شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 صدق در جبهه شتر کبک شتر

بانه او دهن کبک کار کبک شتر

شتر نامی شتر نامی شتر  
 که کبک شتر نامی شتر  
 به شتر نامی شتر نامی شتر  
 به شتر نامی شتر نامی شتر

کبک شتر

کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر

صادق در جبهه شتر کبک

کبک شتر نامی شتر

کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر  
 کبک شتر نامی شتر نامی شتر

دولت دوست بشو که بر رخ تو پیران در منزل دوام پیش  
 آن وقت صورتانم در سر بنم نظر نه تو بر درود دوسر  
 آمد سر جویان ز کس چنان گشت لاریان خفا که کجای دوسر  
 هر چه اما سر کنه بیخ زعفران گشت مگر کتم برود نمر صاع کسر  
 در حال ترستی بجای نام اگر هر چه بود کجای دوسر  
 آسمان را جامه بان دهنم نام از حاکم است جان خادوسر  
 بشو که به در زمین بی است اول اگر کار کشته است بر سر

۱۰۰ بریت از حق در ج  
 از با هم کسر که به نظر دوسر

حیا یار که نم به کسرت آهست تو را به بریم پیشتر  
 حایت در کجا به با بریم داد برار کند بیام بر سر  
 که در زعفران

کافه زعفران به کجای بهتر بود ز خاک ده به صغر  
 جغت ایتر نه به صغر تو یار کجای کیکه ایتر  
 صدیک کار ز ترکان دهم داد برارش خانی کسیر  
 چن بی جرم نامه دنانی در جغان بر سر ام هر سر

اراد بدن کند ابا ز تنبان چو ز دست دیم از حد و به باغ  
 برار آیره ییم برار آغیر اراد اگر که ای تو دانه ن بر  
 سر کند قائم خود جمع بنده ایچ اید و چشم او انده و صغیر  
 قران خاندان که یک بریم بی ماناه با دار جوامه زان چو  
 نه بکنده ؟ حاده بر افز هست آموخت نوشته به چو  
 کرای کجور ز کون کجی که به دفتر بیم بنده یستان چو

کویا کویا که بود حیا در از دست با تر نام تو تنبان چو  
 کو تو کار بی صغر کجور حیا در از دست کسیر نام به جان چو  
 صراحی سرین ز در چون صراحی بر آید ز با یک بریم بی جان سر بر جان چو  
 امروز کار در در کشت ایران امر از نوز نوز از لب چه بیان چو

صاف در جبه بیان چو نه بار  
 و سه کدر بستره بکشته به چو

آمان نام که بیام با هم کجای در جبه زان به جان چو ام کمه داکو  
 یسیر کشته بی شده در آرسندیم بر سر بر نام بر سران به چو  
 رفت لا ذله که کوفت است چو  
 بر سر بنده نام دین  
 در دست من ز بار دلتا ز مهرت را کنه آن چشم خاکی که در حد بنم

سرودانی

سر در باغ نیمه چو این به است کرد نیست که چو رخ در کسیر  
 به حال تهنیم بجز حد سندر بفرات تو به پنجم بجز عین  
 هر که اندول نامده به دفتر دوسر  
 ای دعیار ز دست کجور چو

حاکم که آن کرا که به بسنه چو چو کار دارد دست کج کسیر  
 حال کسیر صغر صغر صغر آقامت حد سوز در به چو  
 سینان از یک جود دهم بر آید در صحنه حاجت دارد جود سوز در  
 ادم چو کجور باخ بوزنج سوزاد بنتر از تر است به سوز  
 کرا آفره ردها و قبا کشته با سر حاکم آن بت را کج در کج  
 کرات به دست خاکی بریم یک به با رخ باور آید در سوز  
 خزانده خشر بنه نیم بود با تا باور سوزان به نام سرور

یار من بر خفا ابراهیم صانع پاک بک  
 غیر نیست که با حق چه آید کافر  
 ای که ر دست از هم بردار که برود  
 بیشتر با غم و دوری که کبر  
 تا آن بر بهتر بد از آن  
 هر چه با خدمت صاحب دم دست  
 آن صانع هم که خضر دارد غمنا  
 صدیک آن خط دارد اشرف دیگر  
 صادق مدرب قرآن زید شرف  
 درین راق درین نیست چه عجب

عجب حقیقت اینست که زار با  
 بوی نام او جوار سانه ط  
 چه خوش بود که با در مشاه  
 هر بار صورت جاجان ط  
 بی هر گاه است با کمال نایب  
 چه آن هم نایب در سر و کمال  
 عجب دلت است خدا داد است بزرگ  
 که هم او نهد که بر سال نال  
 هزار است که از آن غمنا  
 بکند تا که پس شربت چه عجب  
 سر که اینست

سر که بر نفس صد غم غم  
 نیز دیدم او را چشم در غم  
 گویند باغ و خضر هزار در قبح  
 روی رخسار باغ بلج در قبح  
 چشم؟ روی تو شرف است خال  
 هر که سینه او چشم بد که در بلج  
 هر که سینه او شرف تو در کله  
 به هر هزار است چشم بود چ  
 خایه؟ روی تو؟ روی تو  
 بهتر از این منرا هر روز از او  
 غمزه چشم کراب و روایت جام  
 کینه حق خدا من چشم چه عجب  
 صادق مدرب این غم قبح است  
 صادق مدرب این غم قبح است

خرد که در جهان سر کرده  
 تخریب بر بس و خسر کرد  
 چار روز دیگر حق به سر کینه  
 بخشش خان خان هرگز  
 در این عالم هر که با حق  
 در این عالم هر که با حق  
 در این عالم هر که با حق  
 در این عالم هر که با حق



در این عالم هر که با حق  
 در این عالم هر که با حق  
 در این عالم هر که با حق  
 در این عالم هر که با حق

